

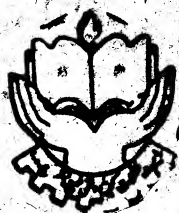
# منتخب اشعار آزاد کابلی

گردآورنده: سید محمود (راد)

# منتخب اشعار آزاد کابلی



گردآورنده: سید محمود (راد)



نام کتاب : منتخب اشعار آزاد کابلی

گردآورنده : سید محمود راد

سال : ۱۳۶۷

شماره : ۳۱۳

محل چاپ : موقتایب مطبعه دولتی

## مقدمه

اگر بتاريخ از ژمنند و هر بار ادبیات پرمایه و افتخار آفرین کشور محبوب مان افغانستان نظر اندازی نمائیم خواهیم دید که در طول سده ها و سالهای متمادی مردمان ادب پرور ما در راه رشد و ترقی هنر و تاریخ ادبیات توجه زیادی مبذول داشته اند و در این راه سعی و جدیتی را به خرج داده اند ، چکامه ها و سرود های دل نشین شاعران و نویسندگان آن زمان خویش را به نظر عالی نگریسته به علاقه مندی زیاد به خواندن آن اشتغال داشته اند و الای شاعران که نوید دهند ادبیات پرارج این سرزمین به ما وارد می سپاشد ، علاقه و ارج فراوان قایل بوده اند و به ویژه شاعری که قدمت و حیثیت تاریخ ادبیات کشور را به نظر عالی دیده و در راه تعالی و تدای زمان و نیاز دورانیش باسخ مثبت گفته باشد اینجا ست که شاعران ما را تحمند مایه افتخار و طمش و مردمش گردیده و نام وی ثبت او راق زرین ادبی کشور شده و خواهد شد.

شاعران و نویسندگان که نوید دهند فرهنگ سرزمین خویش اند ، درفش پر افتخار میارزه را علیه تابسانهای جامعه برداشته و توسط سروده و نوشته های خویش به فکر و واقعیت ها میگردند که از آن جمله شاعر خوب و شناخته شده کشور ما که تا سال ( ) زنده گی میکرد با سرودن اشعار دل نشین خویش چنگ به دلهای ادب دوستان زده و در راه شکوفایی فرهنگ و ادبیات کشور نقش بسزائی



رایفا نموده است که با افتخار گفته میتوانیم که اشعار آزاد کابلی  
از جمله آثار خیلی خوب و بلندی است که نشان دهنده قریحه ادبی  
اوست، آهنگ و ریتم از بهتگی خاصی برخوردار بوده نه تنها در اشعارش  
احساسات عشقی و وصف معشوق ریخته شده بلکه از نزع عرفانی  
و جنبه اخلاقی نیز بدور نیست در اشعار آزاد شور، احساس و اخلاق موج  
سپزد اما کوشش شاعر در آن بوده که تا سبک خوابه حافظ صراژی  
را بیشتر دنبال نماید و نقی قدیم خیال او را نیکی گیرد چنانکه در اشعار  
خود برخی مزللهای او را استقبال هم نموده است.

اینجانب: مرودهای این منتخبان را با تحقق و تبعیض از مولات  
قدیم کشور و بعضاً از دوستان ادب پرور و اقارب مرحوسی، و بعضی  
قطعات صبری ویرا از نسخه تابی و خطی که در اکادمی علوم و آرشیف  
ملی موجود بود استفاده نموده ام.

در اخیر از اشخاص فرهنگی و دانشمندان که در این جمع  
آوری این منتخب یاری رسانیده اند اظهار سپاس نموده و توفیقهای  
مزید ایشان را خواهانم به خصوص از دانشمند محترم اکادمیسین دکتور  
جاوید که رهنمای اینجانب در تهیه اشعار شدند.

همچنان از استاد و شاعر گرامی قدر محترم عبد الحسین توفیق که  
در اهدات و تصحیح این منتخب کوشش زیادی بطرح داده اند اظهار  
قدردانی و تشکر مینمایم.

و نیز از توجه شاعر خوب محترم حیدری و جودی باید اظهار  
سپاس کرد که در خوانش آن کمک نموده اند.

# کوتاه شناسنامه از آزاد کابلی



مرحوم میر محمد علی  
متخلص به آزاد از شعرای  
معروف کشور عزیز ما افغانستان  
به حساب میرود، پدرش قاضی  
میر محمد حسن و پدر بزرگش  
قاضی سید احمد از علما و فضیای  
مشهور این سرزمین بودند  
که به ( قضاة بالاحصار )  
شیرت و در علم نجوم و امطرلاب  
سهارت بسزائی داشتند.

میر محمد علی آزاد در سال ۱۲۵۸ هجری مطابق به ۱۲۹۸ قمری  
در بالا حصار کابل متولد شده علوم متداوله را تحت تلم و تربیه  
خانواده با معرفت خویش فرا گرفته و بالاخره کبیث شاعر و ادیب  
کشور شهرت بسزائی پیدا کرده .

آزاد کابلی بعد از اكمال تعمیلات خرائجی به دوره سلطنت  
امیر عبدالرحمن با امیر ابوالقاسم متخلص به ( دهر ) ( سامای خود )  
همکار و در اوایل پادشاهی امیر محمد الله برای چندی متقلا دهر حضور

بود ، در عصر آمانی به سفارت کبرای افغانی در تهران سمت معاونی داشت ، بعد از هشت سال خدمت سیاسی در تهران برای يك دوره مستخبر در وزارت خارجه بشعبه دول اسلامی در مرکز کار کرده ، دو باره به قونسکری متمان وظیفه دار گردید بعد از تکمیل آمده و به اس خدمات علمی و سیاسی خود در زمان اعلحضرت محمد نادر به عضویت مجلس عالی اعیان شمولیت حاصل کرد و ۲ انجام سال ۱۳۲۳ شمسی و قلم نمود و در شهادت صالحین به محل ( پنجه شاه ) دین شد .

مرحوم آزاد کابلی دارای طبع لطیف و احساس رقیق بود و در فراغت از امور اداری و سیاسی از نوشتن نظم و نثر و خود داری نکرده ، آثار ادبی خوبی از خود به یادگار گذاشته است .

از او در دوره معاونی سفارت خودش در تهران با ادبای ایرانی نیز شاعره ها نموده که به نام ( اثار ری از ادبای افغان و یا آزاد کابلی ) دو مجلات و جراید آن زمان منتشر گردیده است که تا حدی نماینده قریحه عالی او شده می تواند .

علاوه بر آن تألیفات و تصنیفات از قبیل ( سراج الاخلاق ، نظم گلستان سعدی ، نخلستان ، ذخیره آزاد ، دیوان شعر ، امان زینت ، حزب الا مثال و غیره ) دارد ، همچنان منتقبات ادبی در نظم و نثر و تراجم عربی از آزاد کابلی به یادگار مانده که بسته بسته در جراید و مجلات کشور اشاعه یافته است .

زهی خواند محنت سراجاً مهر را

توئی در خلاق بشر آنزیرا

مسجای لعل ترا چسبیت حکمت

که دارد مهر حرکت مهر آن کفیرا

خدایه تو او را شقیم بگردان

چو هستی علی کل فی تدبیرا

مگو با کسی قصه عشق مهر گز

چو دانا است بر آن علماً خیرا -

چه گویم به آل و به اصحابش آژاد

به اشیان غلام صفر آ کبیرا

\* \* \*

فقر کاسل چه کند سلطنتها لم را

طایب دوست به شادی فقر و شد مهر را

بمعلی کوش لا کر طایب علیه ی که بهشت

ملک مور و شب نیا شد مهر آ دم را

قابع نفس مکن عال ز گزافه ا به مباد

دیو از دشت سیستان ببرد خاتم را

جذب دوست کشد جانب خوشت ور نه

نسبتی نسبت بغور رهید الملک شهنم را

می نمود داغ که تاز خیم دلم به گردد  
یار از طب لو آموخته این سر هم را  
شبهه را عتده بشکل بکشا به آسان  
یافت از گلشن و حسن تونسیم این دسرا  
آخرا برده د لان همت از آنلب طلبید

کیست که چرخ یما ردی سر بر هم را  
جز لب لعل تو آزاد نداد دهر می  
تشنه چشمت حیوان چه کند زمزم را

\* \* \*

خویش را آنکس ساه تو بوند دوا بر وی ترا  
خرم آن مقبل که در چنگه آورد موی ترا  
هر که باز نازد کف کا فرت شد آهنا

انحصر راه خویش داند خال هند وی ترا  
بر باغی دیده خونین سوادش می کنند  
مردم صاحب بهریت بیت ابروی ترا

باغبان کمی در کنار جو نشاند سر و را  
گر به بندش چشم قد د لایق وی ترا  
نشکند خنجر زخمت گل و ز خونین کفن

گر نسیم آرد همی در بوستان بوی ترا  
از نهادش رود نباید برون ایشعه خم  
سر کنم گزیده اش نش شکوه خوی ترا

ناغی در دشت سخن از خانه او گردد خطا  
گر خزال چون به پیوند چشم آهوی ترا  
در دلترا اعمار (آزاد) است رنگین چون چمن  
بسکه چون نابل کند و صف گل روی ترا

بگویند ازین بهر آن نوجوان را  
 ندیدم ز چشم کبودش نگاهی  
 نخواهم چو جانان نباشد نخواهم  
 شنیدم لب جان دهد از تو سم  
 سبکه تازی دلها بر دمبر چشمت  
 دلم کم شد و غم خال و دهانت  
 نگردد اگر گردنم بسته گویم  
 بجز خال روی تو ایزد کمی را  
 ز اسباب دنیا سبکدوش میباش  
 بختت چو گذشت فصل بهاران  
 که چون صدف در بکار است (آزاد)

لر و کش بگام خموشی زبان را

\* \* \*

ای گل رو بنو خارا است رخ گل ما را  
 حلقه ما را بر دهانه سبیل ما را  
 لب و لاله و خطار با بان نرسد  
 صبر بگذشت در این دور و قفسل ما را  
 گفتی از چه بتا نقد مطه جت گفتا  
 سر لبود از همه این حلقه کا گل ما را  
 بعد خبر بکه به لب تشنگیم سوخته لب  
 دادا ای زدم تیغ تنافل ما را  
 گلرهای رحم نمائید و نگاهی بکنید  
 که تما نده است دگر میر و تعمل ما را

باغبان اولونفر هم جو نمی چیم گل

این رعایت بود از خاطر الجلی ما را

همی از مخفی این مرحله نبود (آزاد)

گرد بود بد زلفه راه تو گل ما را

\* \* \*

زدی تا خانه زلف عنبرین را

هر نشان روز کردی مشکه چینی را

ز زلف تیره و رخسار روغن

زدی بر هم اساس کلر و دین را

منت ای اشکه گفتم کرد بنشان

تورفته رفته گل کردی زمین را

بن آن کج کله کر راست منی بود

زد ستم کنی نشانندی آتشین را

بهر اه عشق بهر یا نمود بد

مکن تعریف هالی به در بین و

چو اقلی به ای شکرین لب

مکن آلوده باوهر انگبین را

دل (آزاد) در عشت بس زد

گل صد برگ داغ آتشین را

\* \* \*

هر نشان ساختی ز آن زلف مشکین روزگارم را

همی می بر می دگر ای بیروت کار و بارم را

دگر هر گز نه چو بدم تا کنون از نخل عشق اما  
 نمرهای روان باشد دو چشم اشکبارم را  
 چه گویم گمان بت آتشی مزاج شوخ سنگین دل  
 چسان در آب و چون بر باد ز دهاک و غبارم را  
 بامن قانع نگردیدی که همچون شمع مهسوزم  
 گسستی از چه روای آتشین خو بود و تارم را  
 بگفتم نقد جان سازم نثار مقدمت گفنا  
 مس قلب ز راند و دت نمیشاید تارم را  
 نمیسازد چرا از خون عاشق دست و بار نگین  
 بیاموز بدرسم دلبری هائی نکارم را  
 بجز آویزه گوش هر یرویان سخن تن  
 ندارد گوش کس اصغای در شاهوارم را  
 اسیر خو بشتن را از چه رو (آزاد) میخواهی  
 چرا نپسندی ای سلطان خوبان اعتبارم را

\* \* \*

تا کرد غمت در دل معنت کده ما و ا  
 صبر از دل من رفت و تویی کرد با و جا  
 نتوان سخن عشق بهر بی سرو پا گفت  
 چون بار به بونم بگوئیم سراها  
 از شمع رخ آتش بدلم در زد و می گفت  
 گربال و پری سوخت ز پروانه چه پروا  
 آشفته دلم در شب زلف تو چو جافافت  
 میخواهد که بامی جمل لیل لولاسا



گفتم که علاج دل بیمار چه باشد  
 گفت آن لب جان بخشی برولزد مسیحا  
 از بهر علاج دل بیمار من آمد  
 آن روز که کار دل من شد ز مداوا  
 (آزاد) اگر که دولت یار ندانست  
 با آئینه آن شوخ نکرد دیده شناسا  
 صابر تو ز اشعار تو را کن و از صدق  
 بردامن (آزاد) بزن دست تو لا

\* \* \*

بچه امید ندانم بسوارم جان را  
 گریه بونم بدم سرگره رخ چنان را  
 هر قدر آه کشیدم بدلم زخم رسید  
 کسی از بغل نچیده نمر بوکان را  
 روزها مردن ما از غم ای ساما نه است  
 جمع سال صرف نمائیم به شب سامان را  
 کم سوا داست ولیکن لبش از معجز حسن  
 به زیاقوت نوشته است خطریحان را  
 حال روی تو دل و دین مسامانان برد  
 تا که داده است به هندو بچه این فرمان را  
 چزدهان شکرین تو نه گوید هیچ  
 گر بکس خضر دهد و است نشان حیوان را  
 کند آئینه دل تیره زونکارالم  
 هر که نشمر دشمنیت قدم یاران را

میشود بنده هم آهوش کنار رحمت

بهقارت منگرم رقبه عصیان را

گفت (آزاد) نترسد دل از هیکانم

گفتم این ساده ندیده اثر مژگان را

\* \* \*

بگوئید ای رفیقان شوخ سهمین بیکرمارا

که تا کی میکنی از خار و لهارا بستر ما را

نگاه چشم بدست ترا لازم که در یک دور

براز صد رنگ صهامی نماید ساغر ما را

نی کرده چسان از استخوان من بیرون منزم

چنین کافکند اندر لرزه عشقت بیکر ما را

بسوزد از حسد چو نیست اورا جز کجی کاری

رساند کس بگردون گر پیام جوهر ما را

اگر یک حذب زان خورشید باشد شبنم آنجا است

به بنددنی المثل گر با هبای بال و پر ما را

بنفش های جانان می نهاد خورشید روی خود

خدا افزون نماید اعتبار افسر ما را

از آن آتش که در جان است (آزاد) اشک من شد خشک

نمیدانم که بسوزد بدینسان اختر ما را

\* \* \*

ای هبار قدمت زینت تاج سرما  
 خاک ها کیزه کوی تو بود سرما  
 از چه گویند مرا بلبل و پروانه چنین  
 بپر ما مر شد ما قبله ما ر هبر ما  
 امشب از ناله و فریاد تو گوشم کر شد  
 نیستی ای دل دیوانه تو را مشکر ما  
 دور از چهره زیبای تو همچون خورشید  
 تار نظاره ما گشته بجان نشتر ما  
 گفت از ناز بخور شید فلک رخسارت  
 که باین چهره بپر رخت خود از کشور ما  
 بر تو مهر ایا بوس وی افکند سپهر  
 گفت ای کج روش این ذره بود درخور ما  
 خط تیغ تو بدل واضح و خوانا شده ثبت  
 لیکن از داغ بنه مهر بر این معطر ما  
 آمد آنشوخ و بمن دیده و دل می گفتند  
 باز (آزاد) نفاق است ای که یگر ما

\* \* \*

از سفرای صنم شوخ گل اندام ایا  
 زود ترز آنکه بما صبح شود شام ایا  
 گل بپار آمده و مرغ بر آمد بر شاخ  
 ای گل تازه تو هم بارخ گلغام ایا  
 تا که همسایه و دربان اشود هیچ خبر  
 برقع افکن برخ خود زره بام ایا

هرچکس محرم ما نیست بجز باد صبا

چون صبا آور داز من بتو پیغام بیا

همچو من نرگس و بادام ترا منتظرند

ای فدای تو من و نرگس و بادام بیا

از تو آهاز نکو نیست ز ما آخر عهد

بیشتر ز آنکه رسد عمر با نجام بیا

بیتو (آزاد) نه گل بوید و نه نوشد سی

ای همه کارخوی تر که می آشام بیا

\* \* \* \*

بیتو میدانی چگونه بگذرد ایام ما

صبح اندرزاری و در گریه باشد شام ما

از چو توسنکین دلی دارم امید مهر و لطف

بختگان را خنده آید بر خیال خام ما

ما که یک عمری یکامت بوده ایم ای چرخ پیر

آخرای بی مهر قاک می کنی لا کلام ما

داشت مرغ دل هوای دانه خال لب

کردی ای صبا دظالم زلف مشکین دام ما

دادمش دل را به میل اما به پیش غیر گفت

داده است این را گرو تاوار هدا زوام ما

در امید نامه و پیغام او بودم بسی

گفت بشنواز نسیم صبح که پیغام ما

سرو به بین خواندش آشفت و گفت ای بی خبر

چو است سرو و نسیم پیش قامت و اندام ما

شعله انوار رحمت گریتا بد برد لم

میشود رو شنتراز آغاز ما انجام ما

چند سیکوئی که از نام و نشان خود بگو

داغ عشقم شد نشان (آزاد) باشد نام ما

\* \* \*

نمی کنند گذری پاراناز دانه ما	مگر نموده فراموش راه خانه ما
مرا ز لعل لب و خال خود مکن محروم	رو آمد ار شود قطع آب و دانه ما
دگر حکایت فرهاد را نگیری گوش	شبی به پیش تو خوانند گرسنه ما
رقیب بهر خدا ما و یار را بگذار	تو کیستی که سخن میزنی میان ما
دلا سراغ سروت ز خلق میگردی	بیا که رفته و فانی از زمان ما
درو آن بساط که شاهان نهند سر بر خاک	کیم من وجه بود زاری شبانه ما

سحر زها تف غییم ندار سید (آزاد)

که نا امید کردی ز آستانه ما

\* \* \*

یا بیا و ریت عیار مرا	یا بیا یکسره کن کار مرا
یا بیا و بنشین در بر من	یا بکش تیغ و بکش زار مرا
یاد گرد دل من خار سزن	یا سکن پیش کسان خوار مرا
چون مه قدم سر آتش بنشان	منشای پهلوی اغیار مرا
میکنی وعده خلافی تا چند	میله می بهره آزار مرا
بردغمهای دگر از دل من	ساخت عشق تو سبکبار مرا
نیست اخلاق نکودر گفتار	ای خدا همت کردار مرا

کنند از بند گیت فخر (آزاد)

بی درم باش خردار مرا

اینچنین سرگرم غفلت ایدل نادان چرا  
 میکنی بیهوده بهر کار دنیا جان چرا  
 رهزن اولاد آدم خالی گندم کون بود  
 میخوری ایدل فریب حیله شیطان چرا  
 خاتم اعلت سلیمانی است زو هافل مباح  
 این نگین را موسیقی در کف دیوان چرا  
 کر قناعت همیشه سازی عالم اندر گام توست  
 از برای خود کنی دشوار این آسان چرا  
 گردن داری میل دوری از هواداران خویش  
 میگذاری گوش بر حرف سخن چنان چرا  
 چرك عصیان را سازد يك جز اشك روان  
 جامه خود را نمی شوری در این باران چرا  
 روح را (آزاد) اگر خواهی بیک سر و روان  
 هم نشینی میکنی با این گرا نجانان چرا

\* \* \*

در غمت چون جمع هم در آتشستم هم در آت  
 همچو دریا گاه آرا هم گهی در انقلاب  
 گفتمش تا کی دل دیوانه را بندی بزلف  
 گفت بهتر آنکه دیوانه بود در هیچ و تاب  
 دی رفیقش گفت خواهم لحاظ که با هم در برت  
 با دم آمد آیت یالوتنی گشت تراب  
 تا یکی با ما بدینسان به حسابی میکنی  
 اندکی اندیشه کن از عرصه بوم الحساب

زهی خوالده حق سراجاً بشیرا

توئی بر خلائق بشیر آنزیرا

بسم جای لعل ترا چیست حکمت

یکه دارم بهر حرفی که بگویم

خدایه تو او را شفیعم گردان

چو هستی علی کل فی قدیرا

مگو با کسی نصیب عشق هرگز

چو دانا است بر آن علیماً خیرا -

چه گویم به آل و به اصحابش واد

به اشیران غلامم صغیر آیدیرا

\* \* \*

قر کاسلی چه کند سلطنت عالم را

طایف دوست و شادی فقر و شد غم را

بهر کوشش که طاعت است بهشت

ملک و مور و شد نیک و شد پسر آدم را

تابع نفس مکن عال بر گزافه ابد میاد

دیو از دخت میثاقان ببرد خاتم را

جد به دوست کشد جانب خوشت و رنه

نسبتی نیست بغیر رهید لایک شویم را

کشیدی بارهجران مالها ایدل ولی آخر

ازو کام تو حاصل گشت برو چه حسن! مشب

حدیث شاهد و میخانه را افزون مگو آزاد

که گردد از هوس هر لحظ آیم درد هن آه شب

\* \* \*

قاشدی در ملک خوبی خسرو مالک رقاب

برده از جانمن تاب و توان و خور دو خواب

يك نكه بنمودی و بر بودی از صاحب و هوش

تا چه می خواهی دیگر اینك حساب آخر کتاب

نه نصاب حسن دانی نه حساب جور و بیش

رحم اگر بر ما نداری ترسی از بوم الحساب

نور خود بخور شود نماید ز غار و غس در ریغ

آخرای بخور شد عا لعتاب از مار و متاب

حیف او لائی که درو برانه گشتی بهر گنج

گنج اگر خواهی طلب بنماز دلهای خراب

تر که بستر کوی و غمز از خواب هفت بدش از آنکه

دامن کرد و ن شود رنگین ز نور آفتاب

لقمه طاهر وجودی با زبان کن متعده

تا بهیمنی چون اثر دارد دمای مستجاب

جرم بهر آن را نمی شو بد جز سیلاب اشک

هستم (آزاد) از برای نظره اشکی کباب



ای تو چنانم رسیده است با لب  
روز من تیره گشته است چو شب

مورو غوغا برآمد از اطفال  
بنهادی چوهای در مکتب

لب لعلت که هست هنا ای  
می خورد خون ما چو آب عنب

من بزلفت چو نمیتی دا رم  
گو کتاب او فتنه من در تب

در جهان هیچ مشرفی به نیست  
زانچه تلافین نموده است آن لب

آنکه سازد خجل مه گردون  
بچه روخواند پیش من نغش

وقت مردن بکار کس ناید  
الطافات رتبه و منصب

شب ز همزان روی او (آزاد)  
از من، ریخت تا بحر کو کعب

\* \* \*

مرزد از اطراف رویت لشکر خط سحاب  
هست قالی خوب روی راحش سازد خراب

گرچه مضمون خطا را نفهمیدم - که چیست  
لکه من بگویم که حسن امروز قد با چور کباب

گفتی نهشت تیرت دو دل بر زبان چرا  
گفت چون هرگز نخواهم بیخ - مرزدا کباب

خون دل میریزد آزاد از غم عشقت ز چشم  
 گردن بدستی به یون کاتش همی بارد سحاب  
 نورخود خورشید نماید زخار و خس دریغ  
 آخر ای خورشید عالم تاب از مار و متاب  
 با چنان لب های شیرینی که داری چنان من  
 حیف باشد گرسرا گوئی باین تلخی جواب  
 مر مکش از دامن فیض سحر تا بخشدت  
 شهر یار صبحگاهان تاج زر چون آفتاب  
 تا چه خواهم کرد در محشر که اکنون پیش خود  
 منفعل ردم چو از اعمال خود گیرم حساب  
 قابل تملق فیض (آزاد) چو نکرد که صبح  
 سور و ماهی جمله در تسبیح و امیلمش بخواب  
 \* \* \*

شوقی وصال تو ز سن برده خواب  
 نیست بدل طاقت این اضطراب  
 ای خجل از ابروی تو ماه نو  
 منفعل از مهر رخست آفتاب  
 شرم و حجاب از که کنسی رو پوش  
 بهر خدا دور کن از رخ زقاب  
 گر هوس باد که کنی جهان من  
 از دل صد باره بیارم کتاب  
 ما قی از بن پیش میرامی میده  
 نیست مرا طاقت چندین شراب  
 معرفت از دفتو دل جوی و بس  
 پیش من (آزاد) بخوان زین کتاب

خون مارا گر بریزد دوست مادانیم و دوست  
وربه خونریزی رضای اوست مادانیم و دوست  
ایکه گاهی اشک مارا دجله خوانی گاهجوی  
اشک ماگر دجله یا چون جوست مادانیم و دوست

مید میدم طعنه از بد خوئی جاناں چرا  
یا را اگر خوشترست یا بدترست مادانیم و دوست  
هر چه میخواید گوئید از زبان من بیار  
میل اوگر جانب بدگوست مادانیم و دوست

سنگدل خوانند اورا مردمان بر زعم من  
گردش سنگ است یا از روست مادانیم و دوست  
مشق می ورزم گر (آزادم) بهد یگر کس چکار  
این عمل گزشت با نیکوست مادانیم و دوست

\* \* \*

گرچه چشمت دور از راه ثواب افتاده است  
لیک زلف کافرت هم کج حساب افتاده است  
از طریق بردی می پرسد احوال مرا

چشم او هر چند بیمار و خراب افتاده است  
آفت بهداد در دور جمالت نیست لیکن  
فتنه ها در کوشه چشمت بخواب افتاده است  
از مسیحا هر نفس دم میزند این لب و لی  
هندوی چشم سیاحت بی کتاب افتاده است

اینقدر امروز از دست که می‌لرزد بچرخ  
ساعتت گو یا بچشم آفتاب افتاده است  
از خراپه‌های دل گفتم با آن چشم میوه

زلف او با من از آن در پیچ و تاب افتاده است  
گردل (آزاد) شد و بسته زلف کجش  
کفر در اسلام هم مالک رقاب افتاده است

\* \* \*

یک در اشک من و یک در سخن جانان است  
نرخ آن خاک بود قیمت آن یک جان است  
سر گران میگذری چون زمن ای سرور و ان  
جانمن گر طبعی سخت مگو آسان است  
نیست چون تو آناه که در گردون است  
نقش ابروی چو محراب تو در وی باقیست  
مسجد دل اگر آباد و گریه ویران است  
بسکه بی آوند هنم تنگدل اندر گلزار  
خنچه قادر نظر آید بدلم پیکان است  
با بگل خاک بسر داغ بدل آه بلب  
کار امروز از دست تو عجب سامان است  
دل (آزاد) حزین را بدهان جانان  
نسبتی هست که پیچیده و بس پنهان است

\* \* \*

نگارگاه به صبح است و گاه درجنگ است  
 به زیر پرده نازش هزار نهرنگ است  
 مزاج آن شده اطفال شهر و سبدا نند  
 که خواهر دل دیوانه دامن سنگ است  
 مرا بروز به مانند کوچ صبرم برد  
 بین که هندوی زلفش چه زرد شیرنگ است  
 چگونه عکس فند از عوالم بالا  
 تو را که آینه دل مکدر از رنگ است  
 حدیث توبه چسان بر زبان گذرد  
 آنو که سیاهی بار داده گذرنگ است  
 مرا که مست ز چشمان می پرست توام  
 نه احتیاج شراب و نه نشئه رنگ است  
 بان نگار شکر لب زمین بگو (آزاد)  
 بها که باز دلم چون دهان تو تنگ است

\* \* \*

چون حدیث جور آن رعنا پسر خواهم نوشت  
 اول او را بی وفا و حیل و گر خواهم نوشت  
 گرفت حرف لطافت در میان بوستان  
 از توای گل نام او را تازه تر خواهم نوشت  
 حرف افسون کاری لبهای شیرین ترا  
 بهیش خب و نامه از سوی شکر خواهم نوشت  
 بنویسم آفتاب و حرف از آن رومی زنم  
 می کشم آهی و نام آن کمر خواهم نوشت

ما جرای شام هجر و ذوق روز و صل را  
 در بیاض صبح یک شیر و شکر خوام نوشت  
 گریبان من میگذاری پاهای بروی مردمان  
 بعد از این ای امیر که ناست پرده در خواهم نوشت  
 ای پسر مارا برادر وار هوسی خبر کن  
 ورنه صد بهتان ز تویش پدر خو هم نوشت  
 هیچکس از مرزین مهر او حاصل نگیرد  
 نخل عرش را ازین پس بی ثمر خواهم نوشت  
 گر نماید بار قصه قل بهشتان خورشید  
 زان میان (آزاد) راستان تر خواهم نوشت

\* \* +

باز ای بهانه جو سب این عتاب چیست  
 این زو این کرشمه و این هیچ و قاف چیست  
 زین ظم و حساب که برخاسته میکنی  
 آخر بگو جواب تو بوم العتاب چیست  
 بنمای رخ که روی بهوشند کلر خان  
 خیل ستاره دار گذر آفتاب چیست  
 رو در نقاب میکنی ای زاده لورک  
 جانانگو که مقصدت از این نقاب چیست  
 در بزم ساکاب و شراب از دل است و خون  
 اندیشه از برای کباب و شراب چیست  
 نفست حجاب و حرص حجاب و هوا حجاب  
 آیدل مقامت از پس چیدن حجاب چیست

صوت سفید گشت و دات چنان میوای

ای دل سیه بموی سفید این خضاب چیست

آینه‌ای شده روشن زلفش صبح

بودارشو بر آینه‌ات زنگ خواب چیست

در پیشگاه اهل حقیت سکن رها

با چشمه حیات حدیث سراب چیست

(آزاد) دل به بجهت و کان بتاده است

این سرشک ضعیف چونک عذاب چیست

\* \* \*

گرچه مولا تم به هجران رنج بردن مشکل است

چون تویر با این نباشی جان سپردن مشکل است

وقت رفتن گفت می آیم بهر از ماهی به شهر

به تو مردم میشود سالی سپردن مشکل است

روح را بهمار سازد دیدن روی نیم

نان دو نان را سگو یکبار خوردن مشکل است

زنگ سیم از دست زایل میشود با شست و شو

لیک این زنگ بلید از دل ستردن مشکل است

لان دین داری و حب دنیای خطاست

هر دو بهر آب بگاف سجده کردن مشکل است

هجر او را می بهر گم ساخت لیکه از لعل او

آیهوان نمورده ام (آزاد) مردن مشکل است

\* \* \*

هر کرا از دو جهان مقصد اوجانان است  
 درد اندر دلوی خوبترین درمان است  
 بتوانیت و نازیت که در محو بان نیست  
 از بستان آنچه قرا ساخته بمتا ز آن است  
 پوش چشمان تو باید بکند شاگردی  
 هر قدر فتنه و آشوب در این دوران است  
 کمیت آنظالم گستاخ که بوسیده قرا  
 میکنانکا ربان لپاثر دزدان است  
 مشکلات ره عشق است فراوان هر چند  
 گفتن عشق بتقریر و بیان آسان است  
 کمیت کز دیدن رخسار تو بیخود نشود  
 نه همین آینه در روی خوش حیران است  
 گرچه محدود بود قدرت انسان (آزاد)  
 خواهش و آرزویش بیحد و بی پایان است

\* \* \*

گله کردی که چرا غیر ملت باری هست  
 چون همراه است مرا نیز باری هست  
 ای که برسی که چه بسیار درین کوچه روی  
 پوش این مغیبه گانم کمکی کاری هست  
 باید آگاه بود از غم بیتابی دل  
 هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست  
 چه شوی معتقد خرقة صد باره ضعیف  
 نظر انداز به آن خرقة که زناری هست



ای هم یارایا کزایی با اندازت

هیچ اگر نیست سرادیده خونباری هست

هادم از اینکه ندارم ز کس امید مدد

چونکه از غیب مرا یار و مددگاری هست

گریکی با تو جفا کردم پندش (آزاد)

بنده را چو تو هر گوشه خریداری هست

\* \* \*

بهرم رقص چو آن شوخ نازنین بر خواست

هزار طنطنه بر چرخ از زمین برخواست

بدان کرشمه رخ خود بزی زلف نهفت

که از نهاد تماشا ئی آفرین برخواست

به بهت گوی که عورت دراز کان بد خو

نشت بر در حال و ز راه کین برخواست

مرا بدشت جنون چون بدیدم جنون گفت

ز عشق کسیت گنه دهوانه چنین برخواست

ز تاب عشق تو در سینه شعله جوش زند

حذر نما گراز و آتشین برخواست

حدیث تیرنگاه تومی نمود (آزاد)

از آن ز طبع وی این شعر دلنشین برخواست

\* \* \*

همت چندی ناز این طبع تو با ما ساز نیست  
 چیست گر گوشت بحرف مردم غماز نیست  
 در چمن با غرر رانی و بما چشمک زدی  
 جانمن این ظلم و بودادست نامش ناز نیست  
 چون تو دو جنس بشر نبودی ملا یک صورتی  
 من پری هم دهم ام هرگز با این انداز نیست  
 خاک گشتم و قدم مانندی بفرق ساز لطف  
 خاک راهی زین فزونتر قابل اغراض نیست  
 فکر دنیا تا یکی داری بفکر خویش باش  
 حاصل طول ابل جز حرص و غیر او آزار نیست  
 نیست دلداری آنکه دل بردودل آزاری نمود  
 وانکه اندر عاهتی تو مدد در سر باز نیست  
 نیست جز دل معرم را ز می ماهه ارباب خرد  
 کانه چه از دل بر زبان بگذشت نامش راز نیست  
 رفته بکسر عندلیبان خوش الحان زین چمن  
 هر چه می بینم از آفرغان هم آواز نیست  
 ای که میگویی تو (آزادی) برون شو از قفس  
 چون برون آیم که بر من طاق پر واز نیست

\* \* \*

مگو که شیشه دل را چگونه یار شکست  
 کسی است یار کزین شیشه صد هزار شکست  
 ز چشم مست جوانی چنان شدم مغرور  
 که هر میکدم نتواندم خمار شکست

هزار بار دلم را شکست لیکه امروز  
 گمان برم کمرم را از انتظار شکست  
 زمین مهر من که این بار از چه بشکستی  
 مرا اما نت سنگین بزیر بار شکست  
 به خط لعل تو نازم که بر خط یا اوت  
 رساند زان خط ریحانی غبار شکست  
 کجا ز شوق بهخندد بسوی بابل خویش  
 گلی که بهلوی او از جفای خار شکست  
 دلم بکا کل مشکین خویش بست و لی  
 گرفت خانه دل و زلف مشکبار شکست  
 روزگار شود هر دلی در ست (آزاد)  
 مگر کسیکه دل او ز روزگار شکست

\* \* \*

آنکه در عهد جوانی سر ز طاعت برنداشت  
 پس عجب باشد اگر در فصل پیری بر نداشت  
 جز ندامت بر نمی آید زماکاری و لیکه  
 چیست حاصل زان ندامت ها که چشم تر نداشت  
 عذر تفصیرات ما را این ندامت می نمود  
 لیکه به حاصل شد آن خجست که چشم تر نداشت  
 هر کجا نخل کجی بینی و بر است او بار و بر  
 سرو موزون راستی آموخت زانرو بر نداشت  
 با تنعم بندگی ناید که خود بر قاض نیست  
 بهلوی هر کس ز نقش پوریا مسطر نداشت

کاهلیم اندر بیان و کاهلیم اندر عمل  
 دیو غدار از سرما دست هرگز بر نداشت  
 شاهد گل کی به بستان زخ نمودی گر چمن  
 نغمه خوان چون بلبل و چون سرو خنجر نداشت  
 بسکه خط راروی دادی سر طغیان بر کشید  
 زلف را نازم که جز افتادگی در سر نداشت  
 گفتم از بامت نرفت (آزاد) زین سنگ جفا  
 گلت بسکین در کجا میشد چو بال و پر نداشت

\* \* \*

هیچ دشمن بتو چون نفس خودت جانی نیست  
 رستن از حمله او سخت و باستانی نیست  
 سرنگون افکندت هر نفسی در چاهی  
 بر در دل اگر ت دیوه در بالی نیست  
 به ترو خشک بساز و شه بجزو بر باش  
 ملک درویش کم از ملک سلیمانی نیست  
 لاف اسلام و بداندیش مسلمان بودن  
 علم الله ز آئین مسلمانی نیست  
 زندگی بر محیطی است حوادث انگیز  
 کشتی کیست درین ورطه که طوفانی نیست  
 راحت ارهست بار امکه ملک بقامت  
 خاطر شاد درین غمگده فانی نیست  
 دل دبه زلف و بخط شاهد زیبا بستن  
 جز سیه روزی و سامان پریشانی نیست

دیگر (آزاد) بفکر سخن خوب مباش

چون سخنگوی و سخن منج و سخن دانی نیست  
بچه تشبیه کنم لعل لب را که در او  
آب و رنگ است که درخشانی نیست

\* \* \*

بی تو ام هر جان گذارم نیست  
در تو اسید دلنوازی نیست  
در میان تمام سرو قدان  
چون تو سروی بدلتوازی نیست  
تا صبحا ترک عاشقی نکندم  
فهم کن فارسی است تازی نیست  
چاره کار چاره ساز کند  
از کس اسید چاره سازی نیست  
تا نشوید به آب دیده خویش

جامه عاشقان نمازی نیست  
جنگ با نفس مشکل است (آزاد)  
هر که او را نکشت غازی نیست

\* \* \*

با سببان در دل باش که گنجینه تو است  
منزل و جاوه که ها هد دیرینه تو است  
گر بکس گفته اوزی بتو کس کین نبرد  
گفته خلق همه در اثر کینه تو است  
نهک و زشت تو شود جلوه گر اندر نظرت  
سر زانوی تفکر اگر آینه تو است

شیخ با جامه خزه هم مویض نمائی  
 کما عتبارت بهمین خرقه پشمینه توست  
 خـوان ظالم ندهد ذایقه رزق حلال  
 کی بلوزینه او لذت بودینه توست  
 خطر نخسار تودر دیده صاحب نظران  
 رقم تازه از دولت هارینه توست  
 دوش در بزم حریفان زده ای جام و کتون  
 در زبانها سخنی از صحبت دوشینه توست  
 کس نتوشد شب آدینه شراب اما تو  
 هر شبی بساده نیایی شب آدینه توست  
 عاشقی نیست به تعلیم و تعلم (آزاد)  
 کار درسی نبود عشق که درسینه توست

\* \* \*

هزار بار کنم جان فدای آن مجروح  
 که شد زخمر هنجون تویی بجان مجروح  
 ترا که زخم رسیده است بر بدن سهل است  
 مرا بین که شده جان ناتوان مجروح  
 هزار خنجرم از سوزنی نگویم آ.  
 اگرچه هیچ نیند دلپ از فغان مجروح  
 بغیر دل که بود زخم او ز ابروی بار  
 که دیده است کسی گردت از کمان مجروح

به اس خاطر مجروح این غزل گفتم

چو شد تخلص آن یار نکه دان مجروح

که باز فتنه آن شوخ جان بری (آزاد)

که پیر بسمل او میشود جوان مجروح

\* \* \*

چند کوئی که نواشد بغم عشق للاح

فاصله لال شور اینست برای توصلاج

از ازل عشق در آمیخت با آب و گل بن

بش از آن دم که در اجساد در آید ارواح

گروصال تو میسر شود از سرک چه باک

خون خود را بتو ایشوخ نمودیم مباح

یاد کسی خم اندر خم و رخساره توست

همدم و مو نس روحم بمسا و مصباح

دل تاریک منور شود از عشق (آزاد)

گوشی کن که در بن خانه فروزی مصباح

\* \* \*

زهی زرشک لب لعل در بد خشان سرخ

قلم بوصف رخت همچو شاخ مر جان سرخ

بهار آمد و گل گشت در گستان سرخ

مرا از خون جگر دست سرخ و دامان سرخ

ز سبزه گشته به گدست دشت صحرای سبز

ز لاله گشته به یک رنگ کوه و دامان سرخ

جدا از رویتو بر هر چه بنگرم خون است  
 بچشم من شده یکباره ابر و باران سرخ  
 میان سونه بر ایاں کهوتر دل من  
 چو بسطلی است که شد در قنور برمان سرخ  
 چنان روان شده خون از دلم که بتوانم  
 بیک فشارمژ، رنگ این بیا بیا ن سرخ  
 لشد نصیب که گردد بجای خون حنا  
 ز خون عاشق دلخسوده دست جانتان سرخ  
 میان خاق بشو سرخ رو حسن عمل  
 نه خنجری که شد از خون بیکنا هان سرخ  
 بشکر نفت ایزد بکوش و باد آور  
 بزان دلی که از خون کرده طرف زندان سرخ  
 خموش باش چو (آزاد) و هیچگاه مکن  
 زبان به غیبت هر مومن و مسلمان سرخ

\* \* \* \*

مصاحبی که زبانش با خیار نباشد  
 بکار خویش تودائی سرا بکار نباشد  
 زایق بداک دل و باو را رعا تل خوا  
 ولی دویغ که این خود بر وز کار نباشد  
 کجائز ایامه سیمین عذار سهر شمایل  
 که بی حضور تو ام بکنفس قرار نباشد  
 ز لذتی که بود رنجش از عقب چه تمتع  
 خوش است باده اگر زدمت خمار نباشد



نه صحتی نه دماغی نه دوستان سوانق  
 توهم چور کته ای گل بگو بهار نبا شد  
 بفصل دی کوم آمد نگار به ز بهار است  
 بهار و باد نه خوا هم اگر نگار نباشد  
 چه درد داشتی (آزاد) کا ندرین بستان  
 هزاری تو ز سرغان یک از هزار نبا شد

\* \* \* \*

هیچکس بیرون بت موزونم از گلشن نشد  
 کز غمش کلا اگر بیان چاک از دامن نشد  
 بی نصیبی بین که مرغ خسته ای بال دل  
 قایل عید تو ای شوخ شکار افکن نشد  
 چشم جادوی قوروزی بکنظر بر من نه دید  
 زلف هندوی تو یکشب سهربان بزم نشد  
 عاقل از اول کند در عشق ترک نام و ننگ  
 ورنه آخر کیست کور سوا ی سردوزن نشد  
 غیر مشکین کا کلمات بر طرف رخسار نکو  
 با سپان جنت الفردوس اهریمن نشد  
 شمع فانوسی که در خلوت که دل داشت  
 یکشب از وصل تو ای سیه بین بدن روشن نشد

هر چه دل بد از جفا ی گلرخان زین دیده بود  
 هیچکس (آزاد) را چون چشم او دشمن نشد

\* \* \* \*

با من اول از طاری لطف خندیدن چه بود  
 باز به موجب ز روی تهر زنجیدن چه بود  
 گفتم از بار یک بینی گر مهات راجه مو  
 برخود ازین یک سخن چون موی پیچیدن چه بود  
 چندبارت گفتم ای اشک اینچنین از خود مرو  
 باز پیش مردمان بر خاک غلطیدن چه بود  
 با وجود آنکه نگزیدم بجایت جان خویش  
 تهر را بر جای من ایشوخ بگزیدن چه بود  
 گوشت از نهود گران از دراستغنا بگو

ناله دل را از زلف خویش نشیندن چه بود  
 گفتمت جز تو نمی آرم بسوی هیررو  
 قبله من کعبه من باز هر سیدن چه بود  
 هر که با بالاتر از خود همسری دارم خطاست  
 پیش قدیارای همشاد بالیدن چه بود  
 کج بشو هندوی ولقت رهزن است از راستی  
 وار نه دل از بهلوی (آزاد) دزدیدن چه بود

\* \* \*

دور از ماه رخت این هام تارم می کشد  
 جلوه بنما که در د انتظارم می کشد  
 با همه زاری بروز وصل خونم را به ریخت  
 در شب هجر ان خواهش زار زارم می کشد  
 ای که میگوئی که استداد رفته از جهان  
 حسن را بنگر چنان با اقتدارم می کشد

گوئی پروا ندارد یار از روز شمار  
 ور نه چون با ظاهمای پوشارم می کشد  
 برخش کرد بیتی از غبار طعنه  
 هم ندارم از بیتی این غبارم می کشد  
 حسب فکر سوی اویم روز در با درخش  
 در غم عشقی همین لیل و نهارم می کشد  
 آخر از فیض سخن (آزاد) یار آمد بزم  
 این اثر انگیز شعر آیدارم می کشد

\* \* \* \*

هم دلجوئی گراز دلداری میخواهی ندارد  
 بر دمی از مردم خو بخوار میخواهی ندارد  
 جز خطا کاری ز کج طبعان چو زلف یار ناید  
 روشنائی گرز هام تار میخواهی ندارد  
 آنکه دارد زلف هندو دلتواژ پراچه داند  
 سبزه گراز صاحب زلف میخواهی ندارد  
 ای که از غبار میبالی به عشق لاله رویان  
 کرد درین گلشن گل بوغار میخواهی ندارد  
 مردمان در دور چشمت به بخت از حال خویشند  
 گراز این میخانه بک هوشیار میخواهی ندارد  
 آنقدر نامت به بین ای باغبان از راست میگذر  
 گرتواز شمشاد این رفتار میخواهی ندارد  
 گفته مرا ث را (آزاد) استغفار باید  
 راستی از چرخ کعبه رفتار میخواهی ندارد

باد سحر گهی چو بزلت گذار گردد  
 در باغ و راغ مشک قناری نثار گردد  
 گلبانک عند لب شد از بوستان بلند  
 ای زاغ بابت ز گستان فرار کرد  
 دیوانه موشوم ز تما شای خط او  
 ما را چن بریزده این توهار کرد  
 نسبت نمیتوان لد موزون بار را  
 باقدان تناسب سرو و چنار کرد  
 مرغ دلم که صید تو شد بجای غصه نیست  
 گر شد شکار چشم تو او را شکو کرد  
 در باغ رفت صفتی از مشک و کاکت  
 گل چون شلید خنده بی اعتبار کرد  
 دست تطاول سر زلفت در از باد  
 با آنکه روز ما ز منم هام کار کرد  
 از ما کنار کرد بیکبار خرمی  
 تا آن نگار سنگدل از ما کنار کرد  
 ما را ز روزگار باشد شکایتی  
 هر جور و هر مسم که بن کرد بار کرد  
 هر کس که مست شد ز می لعل او دگر  
 نتوان به هیچ باده علاج مختار کرد  
 زینگو نه سبیل اشک تو (ازاد) گر رود  
 باید بکشتی از یخ چشمت گذار کرد

\* \* \*

بیتواز سینه ام شرر رخیزد      آه گر این شرر سحر خیزد  
 کس نگردد به است از توهری      مگر انصاف از بشر خیزد  
 هنر آسوز زانکه کس نشیهد      کاری از مردی هنر خیزد  
 فیض هامیر دزد ا من صبح      هر که از خواب بیشتر خیزد  
 دیده ام کاهل ددر و صاحب ذوق      از خرابات بیشتر خیزد  
 کی گمان داشتم بر دم چشم      که ازو طفل پرد ه در خیزد

مطالب از خطا وفا (آزاد)

کز خس و خوار کی ثمر خیزد

\* \* \*

آه عشاق ای اثر نبود      ترسم آن نازنین خبر نبود  
 در اشک مرا حقیر بدان      که بقیامت کم از گهر نبود  
 در میان همه شکسته د لان      از دل من شکسته تر نبود  
 خود پستی بلای جان و تن است      هیچ دردی ازین بهتر نبود  
 دامن ژرق پیشه گان بگذار      زانکه گمراه را هبر نبود  
 نغورد آب تا ز چشمه چشم      نخل امید را ثمر نبود

ازره شرم بامکفی (آزاد)

زانکه این راه را خطر نبود

\* \* \*

بت من باز عزم سوزو گلکشت چمن دارد  
 که از کل باج گردد گرچه یکتا پیرهن دارد  
 شهیدی کزدم تیغ محبت آب مینوشد

بدنام خون بها گیرنده پروای کفن دارد

بیاد آمد مرادر عشق آن نوخط از آن بلبل

که در گلشن بهنگام خزان قصد وطن دارد

۱  
مرا گوانی چه وجه است اینکه دل دادی به نیکوین  
زین دل مبرد هر کس که او وجه حسن دارد  
چه حسن است این که چون رخسار و زلف خویش را بیاورد  
تو گوانی قاجار و سی متاعی از زلفش دارد  
زمانی و منی کار کسی صورت نمیگردد  
خوش آن رهرو که در این عرصه ترک ماودین داد

ز چشم یار دوازده روز دهان او سپرد (آزاد)

خه نر کس راست آن چشم و نه عچه این دهان داد

\* \* \*

مانی که نقش صورت ماه تمام کرد  
بویا زه جان کشید و صبه تو نام کرد  
گرم که پوش قامت تو قد کشید مرو  
کسی صبر قامت تو تواند خرام کرد  
دیشب بدالتی که رختی بود زیر بوی  
بر ما حدیث خوبی بدو اطلاق کرد  
جز آنصنم که کرد بین ژندگی حرام  
دیگر حلال را که تواند حرام کرد  
دل در هوای بار زهر آرزو بود  
راخی نکشت و بپوده ترک حرام کرد  
دیگر مقام این نه بنیوند مگر بغراب  
در شکنج دلی که در خم زلفت مقام کرد  
دانی چگونه مرغ دلم را اسیر ساخت  
از حال دانه ریخت و زان طره دام کرد

ننگ است بر خود ارنهد زام عاشقی  
در کار عشق هر که غم از ننگ و زام کرد  
رقت آن زمان که بود شبم از رخ تو روز  
و اینک زمانه صبح مرا بپتر شام کرد  
گفتم بود غلام تو آزاد گفت یا ر  
(آزاد) را چگونه توانم غلام کرد

\* \* \*

دل که جانرا بهش شمع روی او پروانه کرد  
سوخت سرتاها و ولیکن آن پری پروانه کرد  
قصه فرهاد و مجنون ز اچه خوانی بهش من  
دایه دره گام طفلی بر من این افسانه کرد  
گرشدم دل بسته حال و لبش معذور دار  
هر کرا بینی قضا محکوم آب و دانه کرد  
بکدم با ما نرفتی در ره یاری ولی  
آشنائی توام از وستان بیگانه کرد  
دل که در یافوشش در میکشی مشهور بود  
چشم بدست تو سرشارش ز یک پیمان نه کرد  
در میان سینه سوزان دل بریان من  
گر سمندر است چون منزل در آتشخانه کرد  
وصف رخسار ترا گل کرد با صد آب و رنگ  
لیک از زلف تو سنبل فیه بیتاها نه کرد  
دختر رز جوهر مردان زاهد آشکار  
عزم هر کار بکه کرد آن کار را مردانه کرد

هالك گردان لوح دل را از خيال نقش غير  
خانه حق زالهي با ايست چون بهتغا نه كرد  
شكوه (آزاد) بس بجا بود زان ناز نين  
طفل بد خوراچر اينگونه ناز كدا نه كرد

\* \* \*

بدوره قمری تا کی این اثر ماند  
دعا كنيد كه نه دوره نه قمر ماند  
همان به است كه بگردد عقيم و تار دهار  
زمانه كه ز او نسل بی هنر ماند  
از آن درخت كه فیضی بباغبان نرسد  
عجب مدار كه بی برک و بی ثمر ماند  
بكوش تا كه بنام نكوشوی مشهور  
كه یادگار بد از مرد بد گهر ماند  
بعبر طفل سرشكم كه میدود هر سو  
كدام اشك باطفال در پدر ماند  
بنزد آنكه ندارد ز عشق ذایقه  
حلاوت لب خوبان بد زبشكر ماند  
زالتفات نور شرعی رقیب گفت بمن  
وليك هر سخن او به نیشتر ماند  
چگونه غنچه دل واشود كه هر نفسی  
غم تو آید و داهش بر جگر ماند  
دلا بنال گمانم كه با ر می آید  
كه ناله بمرغان خوشخبر ماند



بباغ چشم براه صبا بود نرگس  
که خاک پای تو زو گیرد و بسرماند  
ز بس گریستم (آزاد) خشك شد چشم  
کجاست قطره اشکی که دیده ترماند

\* \* \*

ما را فسون چشم تو از کار می برد  
مست است و دل ز مردم هشیار می برد  
عشق است آنغور گه خاتون مصر را  
بی برده سوی کوه و با زا ز میبرد  
د نیا بکس وفا نکند دل در و میند  
هر چیز داده است بنا چار می برد  
شیرین تر از غنیمت نبود هیچ لقمه  
هر کس که خور د لذت بسیار می برد  
شکل ر قیپ سقلمه میجسم شود به چشم  
هر کس که نام و حشی غونخوا ر می برد  
از بار عشق لرزه به اعضای که فتاد  
بچاره آدمی است که این بار می برد  
دشمن قر از زبان به جهان نسبت خلق را  
منصور را زبان بسردار می برد  
محض از برای خاطر روی گل است و بس  
گر عند لب ز حمت هر خا ر میبرد  
(آزاد) چون سخن کند از آن لب و دهن  
از بلبلان حلاوت گفتار می برد

نگردم در هوای دانه بیرون ز آشیان خود  
 قناعت میکنم با آبروی و نعم نان خود  
 لب اندر مذاق مایهی مهر نتر از جان است  
 از آفتای فکر لب دوستدارم ز جان خود  
 همنیت دار فرصت را که بس السوی خواهی خورد  
 در آن فرصت که گردی و اله سود و زیان خود  
 اگر میخواهی اصرار تو از دهن نهان ماند  
 مگور از دل خود هیچک با دوستان خود  
 تا مل کن بگفتن پیش از آن کز لب شود بیرون  
 نباید با آن قبری که برجست از کمان خود  
 برای حفظ جان خویش از مال خود بگذر  
 ولیکن بهر ناموس وطن بگذر و جاه خود  
 نگویم خرمی از زو به چوب بینوایان ریز  
 مکن معروم سایل را بقتل از توان خود  
 دلا بجای شو از آلودگی جا عادمان بنشین  
 زو اوغش چه هم دارد بولت امتحان خود  
 حصار جنگی گردد ترا از ننگ دوران  
 اگر قادر شوی (آزاد) بر حفظ زبان خود

\* \* \*

خوش آنکه در ره میخانه منزلی دارد  
 شرابی گلکی شوخی دلی دارد  
 مبین بسوی خراباتیان با ین تحقیر  
 که رند مصطفی هم پیر کاملی دارد  
 توانزاده و تن پروری نمدانی  
 که عشق مرحله سخت و هاپلی دارد  
 همیشه وقت سحرگاه ها قفی گوید  
 کجاست آنکه مرادات و مشکلی دارد  
 بغیر عشق که هیچش کناره پیدانست  
 بهر کجا که بود بهر ساحلی دارد  
 بخون خویش طرد مرغ دل بصد شادی  
 که یارشوق تماشا ی بسملی دارد  
 مدام خشک لب و تلخکام و خونجگر است  
 کیسکه یار ستمکار جاهلی دارد  
 و فامهرخان هر کسی نمی بیند  
 چنین نصیبه فقط مرد مقبلی دارد  
 کیسکه گشت گرفتار بار هر جائی  
 گمان مدار که جز غصه حاصلی دارد  
 فزیم نفس دغل هیچگاه میخور (آزاد)  
 که این محیل خیالات باطلی دارد  
 \* \* \*

تا که در گوشت میخانه میوانزل بود  
فایده اندر آبرو کام دل از او حاصل بود

جای آسرو می قامت سبکتن دل من

خبر چمن خالی از آنست که اندر دل بود

از شهیدان سرگوشی و نایب شمار

گشته را که حکایت طلب از خالی بود

آنکه در آتش گسان دم زدای از حرکت من

دید من بر در میخانه که لایمقل بود

آه از روز و دای که اس از این دوست

سرخ دل در بر من همچو یکی بسمل بود

کس بان قافله سالار نگفته است که دوش

چه نغانهای جگر سوزی محمل بود

می کردم که خیالش رود از دل بیرون

دیدم اکنون که خیالی غلط و باطل بود

دل بفرقای محیط غم مشق جانان

ایم اگر داشت زبیدا هدن ساحل بود

با سیری زدهم گری از این بی چکنم

از سرگوشی و آزادی با مشکل بود

این جور به نعلی هست که فرمود عزیز

قوش (آواز) دورا پای می در کل بود

\*\*\*

ماو بلبل در گلستان ناله سر خواهیم کرد  
 از تو و گل قصه ها با یکدیگر خواهیم کرد  
 من بهای آیشا رو و بلبلان درها خسار  
 باغ را از اشک و لغزان زهر و زهر خواهیم کرد  
 از غم زلفت مطول قصه ها خواهیم گفت  
 و زده های یک حدیث مختصر خواهیم کرد  
 یکشب چون شانه در زلف توره خواهیم برد  
 نافه را زین قصه خون اندر جگر خواهیم کرد  
 گر چه در عشق تو مییابیم از خود بیخبر  
 خایق را از معنی عشقت خبر خواهیم کرد  
 راز ما و دل چو رسوا گشت از طفل سر شک  
 در میان مردمانش پرده درخواهیم کرد  
 گر بهار (آزاد) اینسان افکند بر ما نظر  
 بعد از این صرف نظر ز اهل نظر خواهیم کرد  
 گر ملک روزی قدم بنهد بسوی ما ز لطف  
 خدمتش را هم بچشم و هم بستر خواهیم کرد

\* \* \*

آید آنکس که او نمی باید	آنکه میخواهدش نمی آید
مگر امشب شعر نمی زاید	شب هجران چرا ندارد صبح
مگرش کرد کار بکشايد	در دام هیت مقده که پرس
آچه زنک از دل تو بزداید	نبرد جز شراب در پسته
چون بود شیخنا چه سر ماید	در بهار آن شکستن تو به

حرف آن چاهلوس را مشنو که ترا با دروغ ایستاد  
مکرها هیچکس مکن (آزاد)  
کاین با آزاد کن نمی شاید

\* \* \*

دلا هیچ است به گویم ز حرف آند هان بگذر  
زبا شد حاصلت موئی ز فکر آند هان بگذر  
ببوی پهره ن قانع شو از دبدن بوسف  
اگر جا نان هوس داری دلا زین نیم جان بگذر  
چنان داده است ترخویش را تعلیم آن بد خو  
که در دل دهر منشین زود تر ز استخوان بگذر  
چنان خواهیم که سرو باغ را به نشانی از دعوی  
ز جا بر خیزو در گلزارای سرو روان بگذر  
بود خال دهران او نشان چشمه جوان  
وگر در چشمه خواهی اندکی از آن نشان بگذر  
ز نقش غیر لوح سینه ات راها کن (آزاد)  
کر آن جان جهان خواهی ازین جان و جهان بگذر

\* \* \*

بفلک مهر و داز روی چو خورشید تو نور  
قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور  
ایست در جنس پری چو لوتو بتی  
حور هم هست ز رویت به تصور  
هست روشن به جهان چون خورشید  
که می نیست چو ووبت اشهور

کس نشد زنده ز جان بخش لب

و این تمنا همه بر دند بکور

نا توان جان من از درد گذاخت

ایغدا چند توان بود صبور

داغم از ذوق اسیری (آزاد)

هم یار است مرا عین سرور

\* \* \*

رسم گیتی همه این است و ندارد تغییر

که جوان را نبود مول به همصحبیت یار

الفت یار و جوانراست مثل تیر و کمان

لکنند جای در آغوش کمان هرگز تیر

ایدل از قسمت دیوان قضا شکوه مکن

نتوان کرد بتد یوسر علاج تقدیر

هست باز بچه کردون همه اینا زمان

چه غم او را گرا زین شاد زیوان دیگر

عمر بگذشت و ندیدم بکس آئین وفا

هر چه بونم همه مکر است و روح و تزویر

گیما میطلبی گوشه عزلت بکف آر

نفس اگر کشته شود در گفت آید اکسیر

هر که اندیشه نکرد از غم بدنامی خویش

کی شود از غم و اندوه رقیبان دلگیر

ایدل از چشم سیاهان شدت روز سیاه

تا کی از صحبت اینان نشود چشم تو سحر

الفتره در ایان بود از زهر بتر

تو میا بیز با بنطایفه چون شکر و شکر

تو که (آزاد) بهربو الهوسی دل بدهی

چرم از توست باشد دگر بر تقصیر

\* \* \*

زاف هندوی تو خورش خال دلارا خوشتر

نرگس چشم تو خوش اعل شکر خا خوشتر

گرچه خط رخ زیبای تو بسیار خوش است

بتراش گرازان چهره زیبا خوشتر

تو باین روی درخشانده و بالای چو سرو

هستی از مهر ملک ملک قدو بالا خوشتر

در جهان هر خوشی مست نصیب تو شود

خاطرت از همه جا خوش بود از ما خوشتر

جز بازار محبت نفروشم دل خویش

که زیانش خوش و سودش خوش و سودا خوشتر

بوسی امروز بده و عده بمردام نمای

تا که امروز تو خوش باشد و فردا خوشتر

تا کی ایشوخ مرا منتظرت بگذاری

چون یوانی خوش دبی هیچ تقاضا خوشتر

باش (آزاد) خموش و بی هنگام مگرد

که مکان را بود این هلال و غوغا خوشتر



قابلی ای مدهای مهر نیائی ز سفر  
 چی هدی دیده ای راحت جانها ز حضر  
 تو باین قاست زیبا چو برنتار آئی  
 شور از خلق بر آید که هوا شد معشر  
 بتو میزید اگر ناز کنی بر خسرو  
 که به بشیرینی لعل لب تو نیست شکر  
 می کنی بادلم ایشوخ ستمگر کتاری  
 که به باز بچه کند طوقل بخرغ بی بر  
 ما بیک بوسه تنها ز قولایع شده ایم  
 کس نخواهد ز تو ایشوخ بسرد چو زگر  
 قدر سازی هنران پیش ملک انسان است  
 که بگنجن چی حمام بری بنا کستر  
 چند باز بچه این نفس فرو داده شوی  
 بخود آرایدل محنت زده بکشی لظار  
 راست رویش که چونی تیر به قصد برسی  
 در کمی کج بشوی زخم زلندت چو سهر  
 در ره عشق تو (آزاد) چنان شده سال  
 که ندانند بخودش نقش قد و مت همسر  
 \* \* \*

تا گشته ام بسلسله زلف دستگیر  
 باشد ارادتم بچوانان ز حکم پیر  
 بر مرهکان باغ ارم ناز میکند  
 فرخنده طاهری که بهامت شود اسیر

تکین خویش را تو چرا میدهی ز دست

گر عاشقی ز هجر تو جان داد گو بهیر

فانح ببردن دل عاشق چونستی

ای آفتاب ر و پرو آفتابی را بگرد

مرغ دلم به سینه تنگ از فراق تو

باشد چو بلبلای که کشد در نفس صغیر

بیکان ناز خویش برون آرد از دلم

آسان که بوی را بدر آرد کس از خمیر

از دو دمان زلف و خط و خال و ابرویش

ابدل بترس خواه صغیر ند یا کبیر

فرما دقام یافت ز طالع و گرنه من

صد جوی خون کشیدم و او ساخت جوی هیر

بجای صل است الفت تا قص طبعستان

لفظ زنان سجو خو خمیرش بود فتهر

جاهل نمی برد نمر از بند و موعظت

روشن ز نور صبح نگردد شب ضریر

از ما برای نوع کجا نفع میرسد

چون دشمن خودیم ز نفس بد شریر

(آزاد) زین سرای فنا میرود ولیک

زنده است نام لیکش ازین شعر دلپذیر

\* \* \* \*

دلم در خطو آنزلف معبر  
 گرفت از بهر قتام تیغ و گفنا  
 بین در مردم چشم که از اشک  
 کلام دلکشت گناه تبسم  
 ز چاکه سینه خود جسته جوکن  
 نمیدانم چه خواهد شد سرانجام  
 نمی خواهم ازین پس بنگه و افیون  
 پس است این حق با زبها میاور  
 چه بهتر باشد از این مصرف (آزاد)

که گردد صرف سیمین بیکران زر

\* \* \*

کجائی ای بت بد خوی سرکش طناز  
 بین نیازم و از ناز کن نگاهی باز  
 فروغ رویتو خواهم از صبح لیشا بور  
 چو شام زلف تو دیدم نهروم به حجاز  
 خدا کند که بود مرغ دل بدام تو بند  
 دو روز شد که نموده است از نفس پرواز  
 رساند عشق د بگر گلر خان بسوی توام  
 که عاقبت به حقیقت به رسم ز راه مجاز  
 سگر حوالی دل شد ز سبیل هم و در آن  
 کزین سراچه بگوشم نمیرسد آواز  
 بحالت دل و مژگان بار ما نند است  
 کبوتری که در افتد چنگل شهباز

اگر به چشم تو ابروی او مقابل نیست

بخوانده تو یفتوای بهر عشق تماز

سکش نوای مخالف ز راستی سگذر

ببین بشور من ابطرب و بخوان همنواز

هم ترا که نهان داشتی بدل (آزاد)

ببین که قاشق شد از دست مردم همنواز

\* \* \*

خط او سر زده و بر سر نواز است هنوز

زو همان ناز و زما رسم نیاز است هنوز

دیده ایگل رعنا چو د ورنگی رقوب

باز پیش تو چرا محرم راز است هنوز

ما برای شب هجران سخنی کوتاه نیست

بنشین گوش بده قصه دراز است هنوز

دهد تا صبح بنا گوش ترا زاهد گفت

بخدا وقت مناجات و نماز است هنوز

زاهد تا بکی از کعبه سخنی به گوئی

گوئیا سیر تو در خط مجاز است هنوز

بی سبب از چه شکایت کنم از یار (آزاد)

همچنان در حق ما بنده نواز است هنوز

\* \* \*

ای تازه گل امروز تو رنگت گری باز  
 در دلم تو افتاده مگر رهگذری باز  
 حال تو بان صفا رخسار سپیدی است  
 کز چشم بد خلق نه بینی خطری باز  
 بیماری ما سرود آن لحظه که از لطف  
 بر رسم عبادت بسوی ما گذری باز  
 از حالت دل پرور پروانه تو بسم  
 گرجانب آن شمع رود فاسد بوی باز  
 گویا بودم طبع چو طوطی اگر افتد  
 اندر نظرم سبز خط لب شکری باز  
 چون سوی زیادی بشوم در نظر خلق  
 گرا فکند آتشوخ بسویم نظری باز  
 رفتار چنان کن که قلم وار و پهر سو  
 چون پای گذاری و تواند اثری باز  
 حال دل کم گشته ز (آزاد) مهر سپید  
 دیری است از آن غم زده نامد خبری باز

\* \* \*

بیکه در خانه دل فروزان است امروز  
 صبر کن حوصله بسیار بجان است امروز  
 اهل عشقین که برویم شده پندار عجب  
 شمع گل رنگت میاز دیده نهان است امروز  
 از غم امروز غم گشته و سر و قد او  
 داغها در چکر پرو جان امروز

نکند سوی شکافی ز چه زوایای من  
 ز آنکه در لب سخن از سوی بیان است امروز  
 بیم از حرف دهانت نشود هیچ جدا  
 وصف کام قومه آورد زبان است امروز  
 ای ساهمی بر از کشتنم [نکار من  
 خون من از دم تیغ تو چکان است امروز  
 گفتم (آزاد) که خط آمد و اژدان شده است  
 قمرت بوسه چرا باز گران است امروز

\* \* \*

گر چه از هر طریقی بر تو نظر هست هنوز  
 حال اینطایفه پیش تو همدرد است هنوز  
 ای معلم نژاد آب کنون از گلویت هنوز  
 طفل ما گرد تو مشغول الف باست هنوز  
 هر بگذشت و نشد و عده آتشوخ و لا  
 بد با نسی همه جا صحبت فردا است هنوز  
 شب که در منزل احوار شدی خوب نبود هنوز  
 خبرت هست که زان شب چه خبر هست هنوز  
 چه کند هیچ که در بزم تو ما هر نکشد هنوز  
 که خراب از نکبت خانه تقوی است هنوز  
 گرد اوزن گر مننه چشمان سودت چشم عطا هنوز  
 عادت زنت که ایمان ز تو پیدا است هنوز

لب سپند از سخنی طر فیه و دلکش داری من ز  
قدردان سخنی خوب بهر جاست هنوز

نستواند که ز عشق تو زند مجنون لاف هنوز  
ز آنکه او شایسته غمزه سلامت هنوز

غافل از آه دل فزاینده (آزاد) سپاس

تو ندانی که با آتش چه اثر هست هنوز

\* \* \*

مگر مژگان گیوانی را بودش

که ناپید مرغ دل در آشیان باز

گر آن عیسی نفس آید با لهن

بجسم من شود روحی روان باز

دلت چو صبح صادق گر صفا یافت

نگوئی دیگر از اشرافیان باز

جهان بس دلکش است امانه بدینی

گل بی خار در این بوستان باز

همه را هم فلک زکذاشت آرام

باو پیش است درد استخوان باز

اثر از ناله بلبل زمانه

چوهای زاع شد در گلستان باز

مگوید دیگر حدیث پوری (آزاد)

چو آمد مژده کایه آن جوان باز

\* \* \*

در هوای آنکه صیادم دهد جا در نفس  
خوش را در دام او افکندم از روی هوس  
باز گویا زخم زلفش گذاری کرده  
ورنه ای باد سحر که چون شدی شکن نفس  
با قدیکتای او مانا بود در راستی  
از الف بای محبت یک الف خواندیم س  
چون نماید سر با قدیکتایش همسری

کی تواند غچه در پیش دهانش زد نفس  
کاروان بر بست بار و سازه و امانده ایم  
چون کنم کز هیچ سوئی نشنوم بانکه چرس  
دام و آبی نخواهم از تو (از ادم) سخن  
هستم از صیاد خود نوم نگه می ملتحمس

\* \* \* \*

از ساحت آن کمرو آ زده ای مهرس  
از ضعف کا لعدم فدهام زن و آن مهرس  
هرگز به پیش باز و فای بتان بگو  
پایندگی عهد گل از بایلان مهرس  
گر بشکند کلی بجز از درد و داغ نیست  
این حال نو بهار بود از خزان مهرس  
تیری زدی به سینه ام و در جگر نشست  
درد ل چو کار میکند استغون مهرس  
از ساحت کناره گرو و برندان اتوس باش  
بادشمنان قدح کش و وز دوستان مهرس



با تیغ اگر کنی بدتم باره نیست با که  
 اما ز درد و سوزش زخم نهان مهر من  
 آئین بی عادت من بار قیام زشت  
 ز اینگونه بار دیگر ازین تا تون مهر من  
 بلبل قدیده تو که گلچین چای کند  
 این ماجر ازین شنو از باغچن مهر من  
 رحم من بنا تو ای پیران نمیکند  
 (آزاد) از غافل آن نوجوان مهر من

\* \* \*

خاطر جمعم ز زلف او بر نشان است و من  
 زان آب خندان نصیبم چشم گریان است و من  
 دیو و ملطعل خرقی از آب بقا مذکور شد  
 گفت آن آب اندرین چاه ز خندان است و من  
 چون لب او در روان بخشی ز دیدم دیگری  
 نسبتی گرداغت با او آید و من  
 هیچ موجودی با سرار حقیقت بی نبرد  
 طالب این گنج مخفی درین انسان است و من  
 هر کوا ایتم ز مردم هست سرگردن چه گوی  
 گوینا ای پر خ دردست تو جوگان است و من  
 و لغز بی هاست هر یک زمین نکویان را ولی  
 ماه من در ملک خوئی شاه خوین است و من  
 بجای دور خسار زهر سو سر کشید  
 (آزاد) اکنون مهر دور ان است و من

\* \* \*

دل بود از برم چنانکه مهر من  
کشت آن دلبرم چنانکه مهر من

نه فلک بلکه نور چشم کسی  
تیره کرد اخترم چنانکه مهر من

خواند ما را خلیل خویش اما  
سوغت در آذر من چنانکه مهر من

چون کزان دیگر مرا بگداخت  
بست به دیگرم چنانکه مهر من

ر بخت لعل لبش ز حرف رقیب  
زهر در ساغر من چنانکه مهر من

دست با سم اگر در آن خم زب  
مشک تر آورم چنانکه مهر من

آنقدر اشک ریختم (آزاد)  
که گذشت از برم چنانکه مهر من

\* \* \* \*

شکر لب دایری دارم که شیرین است فرهادش  
بود خورشید گردون بنده حسن خدا دادش

کتوزی بر فلک دارد که باشد تو هر نام او  
هلای در چمن دارد که خوانی سرو آزارش

هلال چرخ هم باشد هلام حلقه در گوشش  
نه تنها در گلستان شانه بردار است شمشادش

نماند ای برویم ز آتش عشق جگر سوزش  
و گریک سشت خلا کنی دایم هم داد برادش

نه مگر دد، نه ای عشق خوابان هیچگاه و بران  
 خونا، سنی که بنهاد است اول خشت بنهادش  
 با من چهره و قد و وزن ندیدم در بشر هرگز  
 نه باشد ز جنس آدمی گویا هری زادش  
 ار آن درم سراغ نام را از دانه افروخته  
 که بایم لذت صهی که انشوخ است صیادش  
 ندارد آب و رنگی ز همد خشک زاهد غفل  
 مگر ما فی کد در حلقه میانه ارشادش  
 صدی ناله دل زان نه مگر دد بلدا سرور  
 که شب و روز چو تودس خاشی دادش  
 دل از زهد ریائی حق و باطل را نمی آید  
 بلا گردان دو رانت شوم ما قی بدید هادش  
 ندانم چون نمایم چاره این نفس اماره  
 که در راه خلاف شرع ایستاده است استادش  
 از آن سرخ دل (آزاد) را بی دانه میدارد  
 که میداند، هفت خواب چون افسانه فریادش

\* \* \*

بیا که بوی تو فتاده چشم تر آنش  
 جوان بدیده من گشته سر بسر آنش  
 کجا حرارت دل کم شود ز آب نار  
 واکه لعل تو افکنده در جگر آنش  
 فزون کند غم عشاق را نصیحت سرد  
 باسی میشود ز آب شعله و رانش



بزد که دستت سف بر زخم چو چنار  
 که او فتنه ترا پای تا بر آتش  
 چه گشته ام بزمینی خرابه دل خوش  
 که هر چه آب دهم بدهد ثمر آتش  
 فسونگر از نبود خال بارضت ز چه رو  
 نشسته خرم و گردیده مدد در آتش  
 بغیر آن آب شرین که هست چون یاوت  
 کسی ندیده بهالم ز نیشکر آتش  
 اگر بدور تویی بود خسرو و فرهاد  
 هم بزدند بشرین و بر شکر آتش  
 هموزم نکتی گرم بزم عشق (آزاد)  
 گرفته از گل و لاله بهار در آتش

\* \* \*

کس شمر دشو چا کر خوش	آنرا که توراندی از در خوش
با یس بر نیم بر سر خوش	دستی که ز دامنت جدا گشت
مارانه نشو در بر خویش	هر چند ز دیم بر در عجز
من دانم و دردد لبر خوش	صوفی تو و هی می میرد آن
آتش زده ایسم در بر خویش	تا سر نکشد بجای دیگر
ززد چه صدف بگو هر خوش	کم نیست ز در حدیث (آزاد)

\* \* \*

دلا آورده از آنه یشت چون و چرا سپاس  
 بهر وضعی که میدارند تسلیم و رضا میباش  
 اگر خواهی نگردد دشتت افزون زن بشنو  
 بهر دم کمتر آموزش کن و کم آشنا میباش

بهر جا نماند توان با بی بگرش در کنار از لطف  
 بهر سو چهره کاهی بینی کهر با میباش  
 ز افسوس فغانست بی نوا ز از خلق میگردد  
 چو گنج شایگان خواهی بی این کیمیا میباش  
 سز در دامن در بی سرو از ارادت دست  
 سراه عشق دل را پوشوا کن بقصد میباش  
 جویند را نمی یونم ز شرم معصیت نمنا که  
 ترا اهل که گفت اینگونه بی شرم و حیا میباش  
 چو دوران جوانی طی شد دورت آن شاط و دور  
 زهد فکر خضر نه در پی آب بقا میباش  
 میکن در عاشقی (آزاد) همچون بابلان غوغا  
 خودی بدیده کن برون چشم سرمه میباش  
 \* \* \*

تا بهر دم دل عشق فنا هر یکای خریقی  
 کس می یونم بغن عاشقی هفتای خویش  
 تا نماند هیچ غم و خالی از سودای او  
 درد او را میکنم بر امضای خویش  
 تا از آن همت بلند ترا که با لب تشنگی  
 آید و آن رد کند بر خضر ز استغنائی خویش  
 بسکه از بساد سرا پای کس در آنشم  
 داغ حیرت چیده ام گونی ز سرتاهی خویش  
 دست بردار از سرم ای نا صبح وزین بیشتر  
 بر گلو بگذار ما را با سرو سودای خویش

چندهر سی هشتاد و نه کاین شو رید گیها بت زیم است

بس نمی آیم برادر با دل شیدای خویش

صرف شد امروز هم (آزاد) چرن دی در عبث

نوستی تا چند در اندیشه فردای خویش

\* \* \*

نوشتم این سخن امشب بهار جانی خویش

بیا که به تو بتکم ز زندگانی خویش

اگر وصال تو بکدم بود عوض نکتم

گرم خضر بدهد عمر جاودانی خویش

بی عبا دتم آمد بان کرشمه واطف

که منتقل شدم از شکوه زبانی خویش

کوی که آنکه شیرین زبان بزم آمد

رقیب بهر خدا دور کن گرانی خویش

لکار تو خط من گرچه نوسواد بود

مرا فکند بهر ت زنگنه دانی خویش

چو باغبان قدو بالای او بگلشن دید

نگه نکرد سوی سرو بوستانی خویش

بدان جوان که به پیران ستم روا دارد

بگو که خور می یابد از جوانی خویش

حر با نفس قوی آنچه نوستی (آزاد)

مزن دروغ دگر لاف بهوانی خویش

\* \* \*

صبح است و مرغ بر سر شاخ است در خروش  
 ساقی بیا از آن می چون آفتاب نوش  
 گیتی به هیچکس نبود تا به یکم  
 خود خوانده حکایت دارا و داریوش  
 دی منت رفت از کف و فردا بد بد نت  
 تنها همین دم است غایت ز من نوش  
 خاک که جفا روی ستد یدگان میباش  
 زن بیشتر برای خدا روی خود میپوش  
 مردم که خواهم از تو بات شکو آورم  
 سلطان عشق لب بکشا ید که هان خموش  
 ناصح ز کیش عشق نداری چو آگهی  
 زین پیش درصیحت ساهد لان سکوش  
 دیشب ز وصل مر نخوش و امشب قرین مهر  
 میبود کاش امشب ماهم بسان دوش  
 (آزاد) دهمی آن بت بن مهرشعله خری  
 زانر زرد آنشم که فروتر قوم بچرخن

\* \* \*

چه شود بار دهد بار مرا بر در خویش  
 گوید آزاد و خطا بم بکند چاکر خویش  
 کار ما جرم و خطا شبه او عفو و عطامت  
 گذرد از بدما عفو کند در خور خویش  
 هر چه بر ما رسد از نفس بود نه ز قوت  
 دوست به وجیب اگر شکوه کنم ز اختر خویش

روز و شب محنت از دختر از گوید زشت  
 نیست مسکین خبر از روز و شب و دختر خویش  
 به نسب فخر مکن هیچ که همچون شد شیر  
 قیمت مرد فرون میشود از جوهر خویش  
 چه شود ای بت دیرین لب خسرو حرکات  
 که بماند نیز پهنشی کمی از شکر خویش  
 نعل بر بار کزو شاد نگردد دسامی  
 به گمانم نبرد سود ز بار و برخوش  
 توچه دانی شب عشاق چه مان میگذرد  
 ای که بر بالش راحت بگذاری سر خویش  
 دانی (آزاد) علاج دل مجروح تو چیست  
 یارا اگر هم دیگر نهد از خجیر خویش

\* \* \* \*

نم شب در گوش دل آواز آمد از سروش  
 کی بسر اصلاح خود کن عیب مردم را بپوش  
 دل مصفا دار از کین کسان بنکر صفا  
 چشم عبرت بین گشا لیکن باب های خموش  
 ای که میگوئی به بهری عشق ورزیدن خطاست  
 هیچ دانی عشقی خون مرده را آرد بجوش  
 عاشقان را سخت باشد توبه از سی در بهار  
 خاصه کن مهر روی ماقی باشد و گوید که نوش



بلیلی کرد بدن تصویر گل می بود مست  
از هجوم زاع اینک در گنستان شد خموش

باخم ابرو اشاراتی نمود آنم که برد  
از دل (آزاد) آرام و توانائی و هوش

\* \* \*

تاسرود از عذار تو ای کلمه دار خط  
گیتی کشید بر ورق نو بها ر خط  
خط لب تو بر خط یا قوت خط کشید

از لعل کس ندیده چون آید ار خط  
ای شهر یار حسن ز چشم نهان شدی

تا شد بدور ماه رخت آشکار خط  
خطی چو خط لعل لب در نظر زخورد

دیدیم در مرقع خوبان هزار خط  
آخر شکست رونق بازار زلف را

ریحان خط کشید بر رسم غبار خط  
(آزاد) از مهر طرز خط تازه تو شد  
زیبا تر از خط تو ندیدم نگار خط

\* \* \* \*

جدا ز رویتو از گلش و بهار چه حظ  
چو رفتی زهر از عمر مستعرا چه حظ

بگو به بلبل هر گو که مغز سر نخورد  
مرا که که هست گل از خوانده هزار چه حظ

به محفل که بود بارخوشت از می چیست  
جد از لعل وی از جام خوشگوار چه حظ  
تواز سعادت خال لبش نمیدانی  
که برده است از آن لعل آبدار چه حظ  
بیادگار تودا غمی نهاده ام بردل  
ورم بیاد نداری زیاده کار حظ

ز چشم مست سیاهش برو پیرس (آزاد)  
که هیر خوردن خون گهر از شکار چه حظ

\*\*\*

گر باین زیبایی آید آن هری دیگر زباغ  
سرور عنابر آرد باغبان یکسر زباغ  
روزی از گلزار بگذشتی به هنگام مهر  
آورد باد صبا به حشر مشک تر زباغ  
در چمن بخرام کز این مرغکان نغمه خوان  
باغبان می آورد یکدمسته خنیا گر زباغ  
ابر در دامان صحرای میکند گوهر نثار  
باد می آرد بدامن بسته عنبر زباغ  
گرتوستانی دل (آزاد) را کان گلشن است  
میتوان بهر تو آوردن گل دیگر زباغ

\*\*\*

از دل خبر نیم ز که بنمایم سراغ  
هستم به هری از غم این طفل هرزه داغ  
تمکین شمع و قصه پروانه راز من  
امشب پیرس زانکه ندارم کنون دماغ

از یاد قدو رو بتو قمری و عند لب  
برهانموده شور غریبی مهان بغ  
زان صورتیکه روز خجل گردد آفتاب  
در شب چگونه جلوه کند پیش او چراغ  
بشنو زن که در همه زماچه افضل است  
ایمان و تند رستی و امینت و فراغ

انصاف ده چگونه توانم سخن کنم  
انجا که طعنه می شنود ببلبلان ز رخ  
دادیم بی خبر دل خود را بدست او  
(آزاد) خوب بردم از نوازینن چراغ  
\* \* \*

بن ای ماه سگوا این همه بسیار دروغ  
بار بارم بدهی و عده و هر بار دروغ  
صد قسم خوریدی و یکبار وفا نمودی  
بتو عادت شده است ای بت عیار دروغ  
بابل از خوبی کل پیش رخس میزد دلاف  
گفت قمری که مکن اینهمه تکرار دروغ  
شوخی بازاری من نیست دروغ از تو عجب  
زانکه گویند همه مردم بازار دروغ  
خبر آرند که گفته است خرامد سوی ما  
این خبر هاست غلط یا سخن بار دروغ

راست بود آنچه ز وصف قد او گفت (آزاد)  
نیست لازم که شود گفته دلد ار دروغ

\* \* \*

باز بردی ز ما پرسو سامان ای زلف  
 کار ما گشود دست تو بریشان ای زلف  
 چند خود را کنی آشفته سرما داری  
 تابکی پای نهی برخ جانان ای زلف  
 روز و شب بهای رخساره جانانه همی  
 هستم از رشک تو در آتش سوزان ای زلف  
 در هوای تو بتا ریگی شب آمده ام  
 خور فرمای درین شام غریبان ای زلف  
 طفل اشکم ز تو شد در بد رویی سروها  
 رحم خوب است با حوال یتیمان ای زلف  
 ناکی (آزاد) بروز سیه و حال تپاه  
 در جو ار تو بود همچو اسیران ای زلف

\* \* \*

از چنان شهرین دهن حیف است گفتار خلاف  
 هیچکس باید نه بپرداز تورفتار خلاف  
 بر زبان تو وعده و زبیر زبان چه ز دگر  
 از رخت پود است ای بی مهر آثار خلاف  
 یار بسیار است اما بهر یاری برگزین  
 آن چنان یاری که ازوی ننگری کار خلاف  
 قول و فعل سرد باید هردو باشد متحد  
 وای از آن گفتار های خوب و کردار خلاف  
 خوبی ظاهر دلیل خوبی معنی بود  
 حرف باشد با چنین رخسار آثار خلاف

سرو از پس راست شد نسبت بلاد یار برد  
بهد مجنون سرنگونی یافت از یار خلاف

باد گرمدم تودانی لیکه با (آزاد) خود

جانمن هرگز مکن او ضاع و اطوار خلاف

\* \* \*

تا چند بود کار تو کردار مخالف

زنهار که دیگر نکنی کما مخالف

آنگونه که از یار حذر میکنی ایدوست

ای جان پدر کن حذر از یار مخالف

لور بصر الوون هود از دیدن احباب

تار یک شود دیده زدیدار مخالف

هرگز نشود با تو موافق بره راست

چون هست مخالف همه رفتار مخالف

از صدق بزنی چنگ بدامان تو گل

اندیشه مکن از کم و بسیار مخالف

(آزاد) بهارا ست بگودردنها اوست

در بهی طوبیان مکن اظهار مخالف

\* \* \*

وضع بکرتگی نمی بینم ازین شوخ دورنگ

گاه می آید بصلح و گاه می افتد بچنگ

شیر زلف و چهره او نیست گمان در بهشت

شیر چشم و ابروی او نیست قبله در فرنگ

دیده تا مردم که با چشم توهم چشمی کنند  
هر که را بونی بگوید بر سر بادام سنگ

دادن بستن از وی آفتاب صبح وصل

سینه ام گردیده امشب از جفای یارتنگ

تاصوم (آزاد) این از بلا های هوا

می زنم در دامن هندو زلف یار چنگ

\* \* \*

بیا که باز دلم گشته چون دهان تو تنگ

جدا ز زلف تو گر دیده قامت چو ن چنگ

قمار حسن بر ویت چگونه باز د گل

که چون مقابل تو میشود باز د رنگ

ایون که گردش چشمش چه میکند با ما

فلک حیا کن و کم زن به شیشه ماسنگ

اگر مقام تو در چشم ماست چون گویشم

که راه مقصد ما دور و های سر کب لنگ

ز چشم مست کسی این چنین قدم بر مست

نه از شراب یهودی و نه ز نشا رنگ

ترا حرام بود عکس شاید هیبی

چنین که آینه ات خیره گشته است از رنگ

ز راستی بتو اگر بار صلح کرد (آزاد)

چرا بهانه طلب گشته است از وی چنگ

\* \* \*

ای در دهان تنگ تو نقد بقای دل

زلف تو بسته تا واسیدی بهای دل

گفتی که چیست چاره درد دلم بگو

درد دل است جان برادر دواي دل

یک لحظه از مراقبت دل مباش دور

شو بهاسبان دل که ببینی لقای دل

دیگر خیال دولت قارون نمیکنی

گر نه خنجره باندشوی از کیمهای دل

با مال عذر میکنی اجر شهید را

ای واهوس که میطلبی خون بهای دل

باب قبول را نگشایند بر رخت

تا باز بان شر یک نگرود دمای دل

(آزاد) در بغل بکشی دولت مراد

گیر سایه تند سرت از همای دل

\* \* \* \*

زهر توام کار گردیده مشکل

بیا بار دیگر به فروز منزل

ز رویتو پیدا است کز ما ملولی

بای روی می باشد آینه دل

به یک غمزه هر لحظه صد دل ربائی

چرا هستی اینگونه در کار کامل

چو خط کرد رویت شود آشکارا

کند سحر جادوی زلف تو باطل

بمافقی ازین خوبتر خون بها چیست  
که چشمش دم مردن افتد بقاتل  
چرا شادمان باشی از مرگ دشمن  
مگر هستی از مردن خویش غافل  
بگر فتم که بال و پری داری (آزاد)  
بود زان سر کوی پرواز شکل

\* \* \*

ماهی که نیست در همه شهرش دگر همال  
بنمود قامت زغم خویش چون هلال  
هر آن ما نخورده ندیدند هیچگاه  
رنجی که دیده ام من از این طفل خورد اسال  
صبحم نوید داد که آید بوقت ظهر  
ای آفتاب کاش سوی زود تر زوال  
از آه و زاله دم مزین ایدل صبور باش  
دیگر منال گرچه زغم گشته چونال  
ای بای تابسر همه از جان آدمی  
جست مگر ز جوهر جان کرده ذوالجلال  
نقش تو خاص از قلم صانع سر زده  
مانی که جان کشد نتواند چنان مثال  
جز ناز و حمزه تو که از حد گذشته است  
هستند عضو عضو تو در حد اعتدال



جان گر طلب کنی دهمت بی منایقه

با خلق خوش بخواه چر ایمنی جدال

(آزاد) ار بجز تو دهد دل بد بگری

چون شیر مادر است ترا خواه و حلال

\* \* \* \*

به چمن گرچه چو من هست طلب کار تو گل

به زند خار سرا بی گل رخسار تو گل

از سفر زود بیا آمده گل هم ز سفر

ای نثار قدست باغ و هواد ار تو گل

با نهد بر سر خورشید ز من مغروری

چا نموده است مگر بر سر دستار تو گل

رنک رخساره اش اینگونه دلاویز نبود

این لطافت مگر آورده ز بازار تو گل

گر گل از دیده باطل بفتد جا دارد

جای سر خار چو بیند به سردیوار تو گل

با هیان نیست بر نگینی و بوی گل ما

هر چه دهیم شایدم بگلزار تو گل

خیلم زانکه گلت خوا ندم وزین پس هرگز

نکنم قانیات گل که شود خار تو گل

از در صلاح و صفا یار چو آمد امروز

کرده (آزاد) مگر طالع بیدار تو گل

\* \* \*

رفتنی و رفت بیتو شکیب و قرار دل

دور از رخ تو گریه وزاری است کار دل

گفتی که زود آیم و دیر از برت روم

دیر آمدی و زود شدی از کنار دل

افتاده است تا سرو کارش به چون توئی

میپایدم گریست بر احوال زار دل

میزد ز صبر لاف و شد آخر ز غصه خون

باقی نمائده است کنون اعتبار دل

بر اضطراب من نزن خنده ای رفیق

گر با خبر نهایت از اضطراب دل

در دل هوای باغ و بهارم نمائده است

ای ووی و خط سبز تو باغ و بهار دل

(آزاد) اگر جهان شودم خصم با که نیست

محکم نموده ام ز تو کل حصا ر دل

\* \* \*

زلف تو بها میکند از به که تطاول

زن بیش ندانم دگر صبر و تحمل

تا چند خورد خون مرا مردم چشمت

خود را سزای ایمایه حکین بتغافل

با آن خط و کاکل بگذر سوی گلستان

تا کس نبرد نام زریحان و ز سنبل

از به که لب جام رسد به لب لعنت

بوییدن لعل تو دیند خا صیت دل

چشم بد از بن تازه جوان دور که نبود  
امر و ز بزیبائی او در همه کجا بل  
هرگز نشود راست او و پیش کسی خم  
هر کس که عصائی بکف آرد ز تو کل  
بر ننگ و بد خلق کسان بی نتوان بود  
اوضاع خلاقی بود از بس به تبدیل  
( آزاد ) کجا و حرم قرب و لیکن  
باشد بعنايات تو ام چشم تفضل

\* \* \*

دی شب بیا رویتو ددم بوی گل  
رنگی نداشتی گل روی گل  
بر باد داد لعل قدت اختیار سرو  
بر خاله ربخت رنگ رخت ابروی گل  
ای باغبان با آن رخ رنگین نمیرسد  
با آب خلد گر بکنی شست و شوی گل  
آتشوخ شعله خوی مگر زنده از چمن  
کاشب گل چراغ بخندد بوی گل  
چون سحر جمال تو گردد که میزند  
بای تو پشت دشت بر وی نکوی گل  
ساراد باغ میرگشتن نموده است  
دارم بباد روی کسی آرزوی گل

\* \* \*

جز من که از رقیب هر دم سزاغ بار  
از خارین نکرده کسی جستجوی گل

(آزاد) همچو لاله به کمرنگ سوختم

کان کلرخ دورنگ گرفته است خوی گل

\* \* \*

گر یکنفس از باد تو خافل شود این دل

خوین شود و گشته بسمل شود این دل

دیوانه زنجیری اگر نیست پس از چیست

بر سلسله زلف تو مایل شود این دل

ناصح چه دهی در دیر بهوده ما را

با لله گرازند تو خافل شود این دل

آرام ندارم مگر از زلف او نگاه

از زلف تو در لید و سلاسل شود این دل

هرگز سرو از سینه من اینم دلداری

شاید که بتعلیم تو کامل شود این دل

نوبه دادم بسکه (چو انسر) زد (آزاد)

(اگر ندارم که دگر دل شود این دل)

\* \* \*

تا گزید استغم عشق تو از دل شادم

یارب اینم نبرد عشق جهان از یادم

تو بان لعل شکر ریز مگر هیر و می

من با یق کوه هم و در دگر تو را دم

سینه را چند چراخت گفتم از ناخن جعد  
 کدز کار دل مسکین گری نکشادم  
 گفت تفسیر خط عارض من چیست بگو  
 گفتم این حاشیه را درس نگفت استادم  
 میشوی شانه از زلف دگر خشک شوی  
 بنده طالع سر سبز توای شمشاد  
 در غم آن دهن تنگ بنالی تا چند  
 ایدل از حوصله تنگه تودر فریادم  
 نامه بی نام بسوی تو نویسم چه کنم  
 که زبیداد همت نام برفت از یادم  
 ای که برسی خبر از نام و نشانم بشنو  
 بنده عشقم و از مردو جهان آزادم

\* \* \*

چو دل نیست پروای بستان ندارم  
 چو سر نیست سودای سامان ندارم  
 زلاله بخون جلو ایستم کم زاوم  
 چو گل گر چه لبهای خندان ندارم  
 سودای زلف و خط سبز جانان  
 غم سنبلی و فکر ریحان ندارم  
 چه مهر سی ابداء شب در کجا می  
 وطن جزو بشام هر بیان ندارم  
 بروی توای آفت جان مردم  
 چو تر گیسوی چشم حیران ندارم

رسیدم بهر ابد از لب او

از این پس غم آبهوان ندارم

بغون جگر گر چه غرقم چو غنچه

چو گل دست چاک گر بهان ندارم

بگل گفتم از رنگ و نازش چه داری

بگفتا که این دارم و آن ندارم

از آن چون صدق بالپخشك سازم

که من طاعت مداحسان ندارم

بود چایم از بالشراف (آزاد)

مگر نهد مالک سلمان ندارم

\* \* \*

زدوراف دلبر شکر لب شیرین سخن خواهم

همین میباشد آنهیز بکه از ایام من خواهم

نو بسم تا بر بهان وصف خط عنبرین او

مداد از مشک تر گیرم ورق از یاسمن خواهم

بگوید راست گاهی دیده چون آن قدسی سروی

من این انصاف را از باغبان اندر چمن خواهم

رخ گل بی گل رویت به چشم من گل چشم است

نفخواهم به تو گلزاری همین بهت الحزن خواهم

ندارم آرزوی خواهش بهجا پروز و صل

گلزاری جویم و بوس از آن سیه بدن خواهم

چو حاصل میشود از زلف و خطش کام دل سارا

نه متبل چمنم از گلزار و نه مشک از ختن خواهم

باین زیبایی آن رعنا پسر گر سوی ما آید  
بساطی بهر پا الداز او از نسترن خواهم  
چو يك سوهم نشد اصلاح طبیعت از خطی (آزاد)  
در معنی های کاردت را زلف بر شکن خواهم

\* \* \*

کاش سیگشت هب و جیل بیکبار گیم  
تا نمید بد کسی این خوار و بیچار گیم  
ایکه برسی سبب در بدری های مرا  
راست گویم شد از از زلف کج او ار گیم  
گفت چندان بقو بیداد نما یم که فلک

گوید احسنت با یقین متماکار گیم  
از جگر خواری و خونریزی ماسودت چیست  
چندی ای ترکه کمر بند بهمخوار گیم  
گرفتی چشم تو اینگونه مرا به خود ساخت  
گروه (آزاد) عیب شهره بهمخوار گیم

\* \* \*

بادایامیکه زاب دهنده طوفان داشتم  
طرحی از لغت جگر بر نوک بزرگان داشتم  
در مزاجم سازگاری داشت در دشتی بار  
بر بساط دل نوازه و ناله سالان داشتم  
تا برشان میسود از ناز قار زلف را  
می هلم آهسته و مال برشان داشتم

بلبل از جا که گر بپاش گلی سزد چو چویش  
 من هم از فوق گلی چاکه گریبان داشتم  
 بود تا آینه روئی پوش من از سادگی  
 معجز آینه برای من چشم حیران داشتم  
 در میان همزبانان کس هوسم گریا نبود  
 در ترنم سرسبز باغند لیبان داشتم  
 کامم از لعل لبش زانرو نشد حاصل که من  
 چون سگندر آرزوی آیه جوان داشتم  
 باغبان از سر گذاری کندم که من  
 روز گاری آفتاب در آن گلستان داشتم  
 چشم رحمت دارم (آزاد) ز عطای کردگار  
 نفس سرکش را چو از عصبان بشم داشتم

\* \* \*

اهل بی هنر ایگاشی که گردی بدو نم  
 از چه خود را بسک نفس نمودی تسلیم  
 بگذر از محبت نازیده که فرمود استاد  
 روح را محبت نازجس عذایی است الیم  
 بتلطف بنگرسوی پیمان همه وقت  
 قایل رحم بود در همه جا طفل یتم  
 پیش مردون و فرومایه نکن دیه دراز  
 بطلب حاجت خود را ز خداوند کریم  
 جز بدی هیچ نکردیم خداها تو ز لطف  
 عفو فرمای که ستار و غفوری و رحیم



چون تو غفار و خطا بودی و ما نامه میاد  
هست امیدم بتوان کرده خوددارم بهم

برتو (آزاد) چو گراز شود نارنج  
گر تو کل کنی از صدق تو چون ابراهیم

\* \* \*

دل نمیدادم بغویان گر جگر میداشتم  
بودی آسوده گر عقلی بسر میداشتم

نه زوصلی داد و نه شکین هجرم گاشکی  
گر لبم خندان نبودی چشم تر میداشتم

داشتم جانی که برد از یک قسم لعل او  
هدیه میکردم اگر جان دگر میداشتم

میشدم از منت دوران بکلی بر کفار  
شاهد هیرین ادائی گریه بر میداشتم

در هکر خائی می بردم گرواز طوطیان  
تا زینتی سبز خط گرد نظر میداشتم

اینده زحمت نمیدادم به پیری زانچوران  
گر بطفلی گوش بر بند پدر میداشتم

گراز و محروم ماندم ز دست تقه بر فلک  
راه میبردیم به زمش گر هر میداشتم

از من بدل حال (آزاد) حزن دگر بهرس  
باقی میگفتم ازو که خود خبر میداشتم

\* \* \*

ایرم و شور بر همه جوانان دارم

داغها در جگر از لاله عذاران دارم  
ترسم آتش به پرو بال کبوتر بزند

کو سمندر که یکی نامه سوزان دارم  
غیبت نیست که دارم دل پر خون جوانان

گر چه در پیش تو دایم لب خندان دارم  
هست از خون جگری خنده من هوانان

به گمانت که ز شکستی لب خندان دارم  
خو گرفته بهوای سر کوبینو دلم

کی سرو برگه قمارهای گلستان دارم  
دامن دوست چو در خلوتی افتاده بدست

حال دل از چه نگویم ز که پنهان دارم  
تا بود روی خوش و کا کل خط به نظر

کی تمنای گل و سنبل و ریحان دارم  
هست گر جامه شایسته لباس تقوی

من آلوده به عصیان تن عربان دارم  
حاصل عمر گرانمایه گراهن است (آزاد)

من هست آرزوی چشمه جوان دارم

\* \* \*

گوشه خواهم که با یاد کسی دلشاه باشم

و رهخواهم لاله بازاری کنم آزاد باشم

که یاد روز وصلش زندگی از سر بگیرم

که ز سودای ترا نشی در غم و فریاد باشم

نوبت همدردی که با او حال زار خویش گویم

اینها تا کی ای سیر این همه اشد با هم

نه بگوی خود دهد بارونه خواند سوی خویشم

آری آری کیستم قاپیش او در باد با هم

گشتم زین مرز، پروازی بس دلتنگ اکنون

آرزو دارم که در دام تو ای سیاد با هم

سول گوئی گوه کندن گردانی جان کنی چیست

من بکار مستبازی کی کم از ترها دبا هم

در چنین آتشی که عشق افکند اندر جانم (آزاد)

آب خواهم شد اگر خودی الی مثل فولاد با هم

\* \* \* \*

با بهنم بگوی، تو در فکر سر زدم

دل داده ام ز دست ولی بیچکر اندم

دارم آتشی که پیش رخ نازنین او

در افعال او رخ همی و غیر هم

گفتی که مدتیست قداری زما غیر

چا تا قسم بجان تو کز خود بپریم

بگره نشد که بر سر ما کم گذر کند

سپون لطف یار ازین رهگذر اندم

زین بهنر مرا چه بر شاف کنی مگر

از زلف تا بد او تو آهنگه تریم

گر بار ما نهاده بود صبح و آتشی

زوجهی در رهش که بسودای سریم

در این سرا چو رخت نهادم بهاریت

خاکل چو انشسته افکر سفر نیم

گر چرخ را با مل هنر کین و دهنی است

(آزاد) خو شدم که ز اهل هنر نیم

\* \* \*

کجائی ای امید خاطر امیدوار من

حبیب من ندیم من ر نوق من نگار من

گشودی نیست بی لعل تو بکدم غنچه دل را

قراری نیست بی رویت بجان به قرار من

از آن جان فدای بزمی که گردد هدیه جانان

ببند گاو اگر نبود نمی آید بکار من

اگر دانی امیدوزده دماغ ناز کش زین گرد

بکوی اورسان باد صبا مشت بهار من

بودر خساره و زلف و قد و بزم حضور یار

گل من سبیل من طوبی من نو بهار من

چدا از چشم جانان سرگذشت من چه بی برسی

بین بهداری و کفایت خواب و خمار من

هوا زلف و مهر روی ماهی در سروجان است

بگو (آزاد) را از گردش ایل و نهار من

\* \* \*

ای بت همچون بر همین زبان

وی گل اسرین تن غنچه دهان

مفتعلن مفتعلن فاعلات

فاعلات فاعلات فاعلات

در لب قوسایه آب حیات

در قید تو جلوه سر و روان

ای رخ میخون قوسچرم چو هام

ای قدسو زون تو زخم ز زبان

در لب تو معجز عیسی برآمد

در رخ تو آتش سوس نهان

ای غم قوسایه عیش و طرب

ای غم تو خر می آید چه حال

هر چه تو جوئی همه مقصود دل

وانچه توخواهی همه منظور جان

طره هندوی تو در قصد دین

همزه جادوی تودر فکر جان

هاله موای بت جادو منش

آینه رو ایمنه شکر بیان

ای بت خوشبختی من ایستاد هر و

وی من کلروی من آینه باغ

عشق تو پیرا به عمر و خرد

باد تو سر ماه تاب و توان

از ترشد (آزادی) طبعم چنین

ممن بتو تقدیم شد ای ارمغان

\* \* \*

مصرعی چون سر و لذت نیست در بستان حسن

هجوایر و بتو بیتی نیست در دیوان حسن

بیش اخسارمه بی مهرین آی آسمان  
 میدهی تاچند برخورشید و مه عنوان حسن  
 چو نتوانم آفتابی هست در گردون ناز  
 چو نتوای یوسف عزیزی نیست در کنعان حسن  
 گر نمزد چشم من آبی ارخ از مردمی  
 تاچه میدیدم ز تاب آتش سوزان حسن  
 من نبودم کداین عضو تونیکو تر است  
 اینقدر دائم که هستی های تاسر جان حسن  
 عشق گریک عمرهوا می کند نتوان کشید  
 چو تو یک گوهر شاداب از عمان حسن  
 خال در چاه زنجندان تودید (آزاد) و گفت  
 دزد را افکنده است این شوخ در زندان حسن

\*\*\*

تاچند کشم چو ن جفا من	با شم ز تو تا یکی جدا من
دل برده بهشوه و ادات و	تن داده به منت و هلا من
آنکس که مراست مدعی تو	و آنکس که نکرد ادعای من
شبها تو بخواب ناز سر مست	تا صبح بزاری و دعا من
بهکانه خدم زخویش یکسر	تا با تو شد ستم آشنا من
از دایره و فایرون تو	پایسته سرگز و قاصد من
یکیار زنگفتی از چه هستم	دل داده چو نتود لر با من
زانچشم چو گشته تو بیمار	ایدل چه دهم تراد و اسن

محبوب لطیف دلر با تو  
 (آزاد) حزین بینوامن

\*\*\*

تا کی در آرزو بنویسم ز دیده خون

بزم ز دیده از سر هب تا بده خون

از بسکه توک چشم تو مایل بطون بود

گویا بجای مهر زیستان مکنده خون

در نامه که از غم هجران رقم زدم

از خامه ام بجای عبارت چکیده خون

بهر خنای های تو بخری نداشت چشم

سرمایه داد از دل پر خون خریده خون

به کان او دوباره مگر یافته سراغ

در گوشه های سینه محنت رسیده خون

چشمش بمید دل رود آن مان که میرود

هیری که در شکار هزاران شیده خون

از دل جدا ز تو تو خون روان نریخت

آید تمام روز بریده بریده خون

(آزاد) سرگذشت جدائی جوی نوشت

در صفحه اشک خواندم و از لرزه خنده خون

\* \* \*

ای از گرویده خانه دلها خراب کن

وز خون کشتگان کنها را خطاب کن

برقع کشای چهره بزم کسان ز شوق

وز در حضور ما برخ خود نقاب کن

خاکم در آرزوی وصلت پیاده

وز آتش فراق دلم را کباب کن

جسم مرا در آتش محنت کجا زده

چشم مرا زهر تو عارض بر آب کن

از صد خطای غیر گذشتن از روی لطف

بیا بدون جرم و جنايت عتاب کن

در وقت آمدن بپای قدم زدن

دور رفتن از مقابل عاشقی شتاب کن

- حرف و رسم بکاید (آزاد) بر زبان

در محفل رفیق قدح بر شربت کن

\* \* \*

خوش است با تو بگزار باده نوشیدن

بروی سبز و گل چون نسیم غلطیدن

ز وصف حسن حکایت به پیش گل گفتن

حدیث عشق ز سرخ چمن لب نوشیدن

بیا که بی گل رویتو نسبت عاشق زار

نه چشم دیدن گل نه دماغ بوئیدن

قیای غنچه بود تنگ و جامه گل چاک

ز گلر خان بتو زبید لبها من بوئیدن

ز شعله با که ندارم رسان بر وانه

گرم نصیب شود کوه دوست کر دیدن

گر آمدم بچمن عندها سیر نجه مشو

که میل دیدن گل کرده ام نه گلچیدن

نگاه گوشه چشمی زما در رخ میدار

چو تنگ چشم نه دوست بغل ورزیدن



بود یگانه تمنایم از طواف درت

چنین عجز بخاک نه از مالیدن

ز ما برای چه زنجیر آن پسر (آزاد)

ندیده ایم ز کس یگانه رنجیدن

\* \* \*

تا کی رود از جور تو زین دیده تر خون

تا چند مهیا کنم از لخت جگر خون

چیز گویه ندیدم دگر حاصلی از عشق

گشتم بدل آتش و چیدیم ثمر خون

سر گرم به خونریزی مردم بود امروز

چشمان ترا باز گرفته است مگر خون

لغت جگر است اینکه همی آیدم از چشم

آتشوخ پسر آورد او را به نظر خون

کس آب روان را نکند صرف بدین سان

کان چشم سیه مست بریز دهنر خون

در راه طلب دیده (آزاد) فرور بغت

چیزی که بکف داشت اگر اشک و گر خون

\* \* \*

آخر این فرس قمر کیست کجا میرود این

دل ما را ز چه رو برد چرا میرود این

میرود در پی آن کا گل مشیکن دل من

شاهدیم باش که در راه خطا میرود این

گر رقیبش نبود مثل سک آخر ز چه رو

هر کجا باز روان شد ز قفا میرود این

قبض و بسطی که در آفتاب جهان پیش آید  
همه خوب است چو از دست قضا میرود این  
حذر از آه دل سوخته گان باید کرد

که یکدم بدر عدل خدا میرود این  
گفتم (آزاد) از آتشوخ جلو گیری کن  
خورت هست که هر شب بکجا میرود این

\* \* \*

ای قلم فکری ز سامان خط هجران مکن  
من مداد سرخ سی آرم تو خون گریبان مکن  
گفته بودی جان ستانم در بهای بوسه  
خون ما بر خاک ریز و نرخ اوارزان مکن  
هاله از شمشاد خواهی و نیجه مارا چه شد  
خدمتی کردست ما آید بکس درمان مکن  
عند لیب امروز بس فریاد و غوغا میکند  
خاطر گلی نازک است افزون برین افغان مکن  
لذتی کردردا و یونی بس است ایدل ترا  
پیش ما زین بعد هر گرسبیت درمان مکن  
همچو طفلان گرچه از دندان دهانت شد تهی  
وقت خود را صرف هر باز بچ چون طفلان مکن  
تا نویسی چشم را از آنچه می بینی همان  
آرزوی جلوه انشا هدیه نهان مکن  
راحتم بگذار (آزاد) و بهل باران اشک  
کشتی میرا غرق این طوفان مکن

یار را ای هم نشین زان بی و فائی هامگو  
 از زبان خود تودانی از زبان مامگو  
 ناصحانید پند گفتی این یکی از من شنو  
 بعد ازین از این سخنها بامن شنید امگو  
 مینمائی که رسنبل را بباغ آشفته تر  
 ای صبادر بوستان ز آنزلف عبز سامگو  
 یا خموشی پیشه کن یا حرف خود سخچیده گو  
 حرف بدجاگر زخواهی خویش را رسوا مگو  
 عیب نادان را نباشد پرده پوشی جز سکوت  
 حرف ناسنجیده پیش مر دم دانا مگو  
 دهم اهدل یار را امروز بس نازک مزاج  
 حال (آزاد) حزین را پیش او حالا مگو

\* \* \*

هرگز عطا ندیده دلم جز جفای تو  
 تا کی جفا کشم بایسد عطای تو  
 مر بر نداری ای مه زیبا ز خواب ناز  
 تا آفتاب سرانگذار دیهای تو  
 صبح وصال میکشد این خجلتم که چون  
 در شام هجر جان نسپر دم برای تو  
 از مامه س حال سو روزی دلم  
 گفته است کاکلت همه را در قفای تو

پیش نمود ازوهای خود منفعیل شود  
بس کن خدا را که خدا از جفای تو  
آهوی چشم یارمگر از توام نمود

ایدل چرانی شنوم هاهای تو  
آبی بر آتش دل (آزاد) هم بزن  
تا چند خاک راه شود در هوای تو

\* \* \*

بر بروئی که از نیم نگه گشتم هلاک او  
ز خیل گردن خان دست من و دامن پاک او  
مگر باد خنر روز محاسب دارد سرو کای او  
که بالا زد نهان از باغیان دامن پاک او  
ز بس مشتاق روزی خوار شد بارزق می بهم  
کیه گدیم در دهان خورده باشد سینه پاک او  
ا باشد مار آسان گزید او ازین شود جانان

ز تن بیرون شود گرجان ندارم هیچ پاک او  
ز بس انوار عفت نماید از رخسار او (آزاد)  
نکه سوختن این گرد دزد روی تا پاک او

\* \* \*

گر چنین کردم با آن کاکل بریشان رو برو  
گویش از ما جرای روز میران مو برو  
چند با هم از جفایت ای مستمگر در بدر  
چند کردم در هوایت ای جفا جو کو برو

آنچه از اغیارسی بزم بگویم یک یک  
گر فبی در گوشه باشیم با هم دیو بدو  
گر جواب نامه (آزاد) ندو شتی چه با ک  
از تو ای نو خط با این شادم که خواندی هو بهو

\* \* \*

گیرم که بار یا فته با شم بگوی او  
کو چشم آنکه دیده گشایم بر وی او  
ای اشک چشم زنگ دل اصلا نمیرود  
گر با هزار آب کنی شستشوی او  
هر گز نسیم صبح چنین جا نراند  
دارم گمان که هر مخود داشت بوی او  
شوق طواف کوی کسی کرده جا بدل  
یارب ز روی لطف بر آرزوی او  
انگشت من بلف تو زان شانه زد که دل  
گم شد در آن میان و کند جستجوی او  
دل نیز بی وفا شد و از بهلویم گر بخت  
از بس یار و نشسته گرفته است خوی او

آن سان دلم شده است از و بر که هر سخن  
بر لب رود تمام بود گفتگوی او

از یک بیاله عمر دگر داد ساقیم  
(آزاد) واقفی که چه دارد سپوی او

\* \* \*

دلم از شهر به تنگ است بهمانی گو

تا یکی آه کشم نهره وافغانی گو

چند چون غنچه خاموش چنین دلتنگی

همچو گل جامه چاک و لب خندانی گو

نه بسر لکر دهارونه بدل در دنیا ر

سر پر شور کجا و دل پر با نری گو

نه بوصلی خوشم و نه زفر اقی غمگین

لب پر خنده کجا دیده گر بانی گو

کشور دل شده از قبضی و سوا من خراب

بد بیضا بکجا موسی هرانی گو

کشت امید من از باد معاصی شد خشک

آخرای ابر کرم نوبت بارانی گو

به نسیم گرمی مشگفت غنچه دل

ای خطا بوش خد امزده غمرا نی گو

تا یکی بخل و حسد شهوة مردم باشد

بکجا شکوه برم صاحب وجدانی گو

مال و جان چیست که (آزاد) کنند از تو دریغ

تا نثار تو کنم ملک سامانی گو

\* \* \*

ساقا تا که بود باده بهام من و تو

گردیت دور که دور است ای کام من و تو

دولت حسن قرا مملکت عشق مراست

این دو کشور هدهد مخصوص بنام من و تو

قاصد باد صبا نیز خنک رفتار است  
 برق در کار بود بهر پیا م من و تو  
 غم زخور ایدل آواره بهر حیل که هست  
 آید آن آهوی رم خورده بدام من و تو  
 هر چه خواهد بمن آن چشم سیخکو گوید  
 تا کس آگاه نگردد بهرام من و تو  
 بجز از لعل تو و ماغری از زاده ناب  
 نیست چیز دگری در خور کام من و تو  
 شب وصل تو ز بس راحت روح است و روان  
 صبح صادق ببرد رشک بشام من و تو  
 در شب وصل چو استاد همی گفت (آزاد)  
 دگوئی امشب که طبیعت شده رام من و تو

\* \* \*

روانی بازار محبت که و من که  
 از تیغ تو تشریف شهادت که و من که  
 گفتم ز مروت نبود گشتن عاشق  
 گفتا به تغافل که مروت که و من که  
 آنشوخ کجا بر سر بالین من آید  
 ز آن چشم سیه چشم عیادت که و من که  
 از شوق لذت سر کشم از خاک و گرنه  
 شیرین لب من شور قیامت که و من که  
 شد در خورشان دگری آن بت شرین  
 از شهد لب کان حلاوت که و من که

از کوچه آنزلف ندارم سر رفتن  
 بگذار مرا راه سلامت که و من که  
 درهای سبودست زدم از هر تعظیم  
 بازاهد مکاره ارادت که و من که  
 این است اگر سلسله جرم من (آزاد)  
 غلمان که و حوری که و جنت که و من که

\* \* \* \*

باز در بزم حریفان میل صیفا کرده  
 رفته است از خاطرت عهدیکه با ما کرده  
 در میان مردم بیگانه جا کردی چرا  
 نور چشما گر فریجی کار بیجا کرده  
 خاستی از جا و انگندی بها زلف سیاه  
 فتنه چون رسته خیز امر و زبیرها کرده  
 همچو طفلان میدوی ای اشک مردم رو بخوا که  
 خویش را در پیش مردم خوار و رسوا کرده  
 میربائی دل ز عشاق و برهزی خون شان  
 نه از آن حاشانه از این هیچ پروا کرده  
 بخطر ترا شیدی و تر کردی لب از مینای من  
 ای مسلما نژاده خود را پاک تر ما کرده  
 صاف کردی از هبار خط سواد حسن را  
 زور تیغ است اینک سیدان را مصفا کرده



هیچ میدانی رنج و غم که مردم خواره است  
یوسف من از چه با او میل صحرای کرده  
در بهای عشق جانان دین و دل دادی و کف  
آفرین (آزاد) خیلی خوب سودا کرده

\* \* \*

ای آفتاب روی تو را در خور آینه  
حیران حسن تو من و حیران تر آئینه  
تنها همین به صاحب بخت سکندر است  
دارد ز ملک بار عجب جوهر آئینه  
از بس ز دیدن تو بهیرت فزاده است  
دیگر نیز دلیلم ز اسکندر آئینه  
افشاده را پس دیده تعمیر رنگر پس  
سر من زهد بغداد خدایا کبر آئینه  
با اهل دل بیاد زنده و مردم زلی  
بهفته اند ما خدا را در سر آئینه  
در بهیرت است عالمی از دیدن رخ  
خود شادی است از همگی بهتر آئینه  
زانوی خویش را بکن آینه زانکه نیست  
مردان را و راه ازین دیگر آئینه  
از دست اوست گاه همه مغرور گشته باز

دارد هزار گفته بزم سر آئینه  
(آزاد) باز آن صبر از کج گذشته است  
اورا بگو برای خدا رنگر آئینه

شعله افتاد چو از عطفی تواند در شیشه

دهد انگر عوض آب مایه شیشه

خواستنی همیشه دل چون گنم و چون زدهم

بتو میکنم دل به رحم ستمگر شیشه

از گل روی تو در آتش دل ز آب مرشک

عرقی ریختم و کردی اش اژده شیشه

همچو پروانه که جان هدیه کند بر شعله

بمیکم هدیه ات ای جان برادر شیشه

بسکه خوبان به کست دل معشوق خوش اند

ترسم آخر نکذارند بکشور شیشه

با سیدی که دست بر لب با قوتی او

سوم صافی نکند در قهح زر شیشه

غیر خون دل (آزاد) نتوشد آتشوخ

آب اگر بر کند از چشمه کوثر شیشه

\* \* \*

بهر میکشت آن گل در چمن آهسته آهسته

بخود میگفت زیر لب سخن آهسته آهسته

بزنم سینه ام بنهاد داغ و با تبسم گفت

ز مهرم به شود زخم کهن آهسته آهسته

کهی با ناز و که نیرنگ و که زافسون که از غمزه

دل از من برد آن سیمین بدن آهسته آهسته

ملگر در طرف دامان کاکل افشانندی که با ناز و ناز

صبا می آورد مشک از دهن آهسته آهسته

توهم چون صبر و طاقت ترک ما کردی نمودانی  
که بیتو میرود جانم و تن آهسته آهسته  
ندارد میل شادی خاطر افسرده چون باران  
برون رفتند از این انجمن آهسته آهسته  
اگر (آزاد) افسس کافرت گیرد ز دل تعلیم  
مسلمان میشود این بز هنم آهسته آهسته

\* \* \*

بهرم و عشق جوانی بدلم جا کرده  
وین جفا پیشه ام آواره و شیدا کرده  
دل افسرده چنان بود که گوئی مرده است  
حضرت عشق دگر باره اش احیا کرده  
خط سبز و لب لعش بنگر باز بگوی  
سرده را زنده لفظ خضر و مسحیا کرده  
خود ندانم که چه لذت برد از باغ و بهار  
آنکه گلگشت چمن بی من و مینا کرده  
گویایم گل از خانه برون های منه  
هر که امروز چون توبه ز صہیا کرده  
ساهر کس نشود فصل گل از بهاده تہی  
لاله زین خونجگری جای بصیرا کرده  
جری قد قامتیم آمد ز مؤذ چون بکوش  
بد گمانم که سخن ز القدو بالا کرده  
زاده آهوی مادر بخطامشک سخن  
بس خطا کرده که باز لف تودعوا کرده

میکنشتم سحر از کوی معیان دیدم هیچ

بر سر دختر رز معرکه بر پا کرده

نیست این جرم و خطائی که ز بخشش نبود

از تو یک بوسه گر (آزاد) تمنا کرده

\* \* \*

آن دل که درو جای تو بود همه خون به

و آن سر که بهایتو نرفتاد نکون به

روزی بیادت قدم این سوزنهادی

خود گو که هود عاشق بیمار تو چون به

گروصل تو توام به ملاقات رقیب است

هجران تو از دیدن این دشمن دون به

خواهی که ز آفات رهی نفس زبون کن

نفس تو بود خصم تو و خصم زبون به

زخم دگری نیز بزنی بردل (آزاد)

بر سینه او داغ تو هر چند فزون به

\* \* \*

گر متر نسبت ازو بازی

نخورد شربت خون بیماری

با کسی از آتش دل اظهاری

هست شمشاد تر از فتاری

هیچ او را نبود گفتاری

خوشترا ز عشق نباشد کاری

غیر آن چشم سیه در گیتی

گر چه چون شمع بسوزم نکنم

باغبان راست بگو چون قداو

خوبه را باد همت نسبت نیست

مژده وصل تو آور در قیام      بوی گل را که شمع از بخاری  
قطع کن فاخته بر (آزاد)      تانهای گری در کاری

\* \* \*

دلا ز حال پریشان چه گفتگو داری  
همین است که سودای زلف او داری  
شراب می‌کده ایدل ترانمی گیرد

چنین که با می لعل نکار خوداری  
حکایت دل خونین تو شرح ده ای اشک

که روشناسی و در مردم آبرو داری  
بروز گاردلی را درست نگذاری

ازین شکن که در آن حلقه های سوداری  
هر از مرتبه بر است عهد و باز شکست

دلا هنوز وفار ازوی آرزو داری  
بهوی باغ نمی‌ماندای نسیم بگوی

ز طوف کوی که مانند مشک بوداری  
بزان بار چه گم گشته از گفت (آزاد)

که صبح و شام در آن کوچه جستجو داری

\* \* \*

دیده ام خال لب و طره مشک آسائی  
دانه افتاده بجائی و قفس در جائی

شکوه از عالم بالا نتوان ور نه مرا  
ساخت پامال جفا سرو سهی بالائی

سردوسان مطلب از دل آواره خویش  
ایکه داری بسر از زلف بتان سودائی

مستحق است با فسر دگی که روح چرمین  
هر که جز کوی نکوبان طلبد ما وائی  
باده خوشدلی از شاهر گردون مطلب  
که من این نکته شنیدم ز قدح بهمانی  
مده ایشخ به طعنه رسوائی را

که نباشد همه شهر چو تورسوائی  
محتسب را خبر از دختر خود نیست ولی  
بر سر دختر رز کرده بیا خوشائی  
باید از آن دو یکی را بکف آری ( آزاد )  
بیر روشن کهری یا صنم بر نائی

\* \* \*

باده در لب سربه اندر چشم سهلا میکنی  
فتنه بین الملل را باز بر پا میکنی  
ای طبعی آن لب جان بخش را یکدم بهین  
قابکی انکار و اعجاز مسیحا میکنی  
در دل سنگش اثر نمودی ای افغان و لی  
بار هادیدم اثر در سنگه ها و لمبکتی

از تو و بیا روشن زبید بجز کار نکو  
هر چه میخواهی بکن اما که زیبا میکنی  
نوشی که توتیا ایضا که کوی دلستان  
بس چرا چون روشنی در دیده ام جا میکنی  
بکنظرای حور عین بر منظر چشم نشین  
( از تفرج که هوای سحر دریا میکنی )

نیست جز صبر قلیل اینجا متاع دیگری  
خانه دل را بگوشا چند بغما میکند

در جهان (آزاد) نبود ساده لوحی همچو تو  
زان جفا جو چون وفاداری نمنا میکند

\* \* \*

ای قاله دیدمت نتوانی اثر کنی  
خاموش باش گوش مرا چند بگر کنی  
هرگز اثر نمیکند انفاق بگوش یار  
ایدل مگر توبه کار دگر کنی  
آخر بلند گردد ازین دو دشمنه

خوب است گرز آتش آهم حذر کنی  
ایدل بین که طفل سرشکت زالد بغا کنی  
آن قطره ها که جمع بخون جگر کنی

چو ناله عشقی جنس دگر نایدت بدست  
گر خانه دلم همه زیر و زبر کنی  
دلم بهادرت که پس از مردنم ز تو  
نبود امید آنکه بغا کم گذر کنی

آخر نمیشود شب بلدای هجر یار  
یارب مگر بلطف خود این شب مهر کنی

گر تشنه کام جان دهی آزاد خوشتر است  
قالب ز جام مردم دوش طبع تر کنی

\* \* \*

شدیم تا که در گلشن آشنای گلن  
 نکرده ایم کسر شکوه از جنای گلی  
 بیا که شل روت چشم افتد کل  
 چو گداز خی بنظر آیدم بهای گل  
 سحر زهر که کبی آتشم فتاد بچن  
 که یادم آمد از آن گوشه قبابی گلی  
 هزار عاشق بیخا نمان ترا قربان  
 هزار باطلی بی آشیان فدای گلی  
 بغیر تو که ستانی بر و نه جانم  
 ز باطلی که طلب کرده رونای گلی  
 هزار داغ گذارد به سینه گدازن  
 ستادار فلک بر خور نبهای گلی  
 که ریخت رشته عمر و نشاط بدیل را  
 کسیکه هست کبر از بی فای گلی  
 شده است مرغ دل من چو خار پش زبس  
 خلیده خارستم بر وی از جفا و گلی  
 چو عند لب چمن بوا اهورم دم (آز د)  
 که هر سحر بگر ایم گلی بجای گلی

\* \* \*

صرف شد عمر گر انما به بازی بازی  
 تا کی ایدل بهتا عیقه ندای نازی  
 رفت اهورم نشط و طرب و عهد شباب  
 جای آنست که سوزی نه که خود را سازی



آنچنان در ره غفلت شده گرم آن  
 که ز نخل خبرت نیست همان - یتهازی  
 نخل خشکم که نه بار بهما مانده نه برگ  
 ابر رحمت چه شود گرز کرم بنوازی  
 آنچه ن گشته رفیق نم ازین مرحله دور  
 کز کسی هیچ بگو شم نرسد آو زی  
 دل سرا بردزاه و نعم زلف گذاشت  
 بکه باالم که ندارم بجز او همرازی  
 - بک خا انبو همچونودل - (آزاد)  
 اگر از خجالت اعمال بدلت بکه آزی

\* \* \*

در نکوئی نیست چون رخسار نیکوی تو روئی  
 مشک من را کی بود چون زلف پوچین تو بوئی  
 آرزو دارم که روزی دستم افتد در سیانت  
 ضمت عمت بین نخواهم از تو چینی غیر سوئی  
 روی گل همچون کن رویتو ببرد در لطف  
 گر چه رویش را دهم هر صبح شیم شستشوئی  
 نه من گمانم که بلبل هم درین بستان بماند  
 باغبان در کوشن افکند عجایب های وهوئی  
 دل گراز عشق خودان شد بهی زو - بک بهتر  
 چون بر شوری نپاشد خوشتر است زری آندوئی  
 خوش به د پایار موزون طبع شیرین سخندان  
 صحن باغ و سایه بید و کنار آب چوئی

بهر یکسو سوزن جان و زبی بکه جام دل خواست  
جان و دل دادم نه سپی دیدم از وی نه بونی  
کوشه خواهم بطرف باغ و پای آبشاری  
کاندرا نجا با تو در خلوت نشینم گفتگوئی  
از دل کم گفته ام در هیچ جا نبود نشانی  
در خم زلف کسی (آزاد) با بد جستجوئی

\* \* \*

چرا زبزم من ایشوخ دلرها رفتی  
چه گفته ام چه شنیدی بگو چرا رفتی  
اگر بگوئی تو نبود و لای عهد روا  
چرا بجای حرفها نزار و رفتی  
شدم هلاک تو روزی که خط مشکین را

صفا نمود ده سوی خواجده صفا رفتی  
نبود بوی تو هرگز چیدن عبیر آسیر  
مگر بگو چه آفت زلف ای صبار رفتی  
دلانگفت از سرک شیخ کن پرهیز  
چکو نه در بی این رهزن دها رفتی  
بکشتی تو ز طوائف نمیرسد خطای  
ز ناخدا ای اگر جانب خدا رفتی  
ازین زمانه و لارخت بسته است (آزاد)

تو گر امید و لا کرده خطار رفتی

\* \* \*

ای نازدانه با من آخر کجاست  
 ماهی است فاندی چه منم کم ناستی  
 شیرین ادا و خوش سخن و فنک بن لبی  
 پاکیزه روی و کلام و دلبر باستی  
 با ایمی گشاده جبین و رخساره روی  
 آخر خدا بر از چه رو و خصم باستی  
 ای شعله خوی چند زنی در دلم شرار  
 از بهر چیست که قهر هر مدعاستی  
 این گر جوشی تو به دیگران ز چهرت  
 هر چه خصم جانی هر آشتی  
 اردل خیال رو و بتو یک لحظه نیست دور  
 زین روزگاریمت که تو از رخ جداستی  
 همی با من و فلاتون زهر خاک  
 دوران آسب است که گان شفاستی  
 و آنزلف اگر گداز کند ایدل از چارو  
 هر باداد چشم بر آه صباستی  
 منت بکش ز خضر که کسی جاودان از دست  
 عمر ابد عطیه پاک فناستی  
 آمد آهار و سووم مستی و معریت است  
 زاهد چه بی نصیب و عجب اونواستی

زانکه چون چون سویر و آنروی آشتی  
 (آزاد) در دل تو عجب شعله هاستی

\* \* \*

چند میراثی ز کوی خویشم ای نا مهربان  
 جز وشته قن خود بشمار مارا هم یکی  
 آن فرزگی زاده یکم حرفم نگفت از راستی  
 زانکه این کا فر نمیگیرد خدا را هم یکی  
 راه مقصود آنقدرها نیست هر دور و دراز  
 چون زره و ابانندگان خوانی دعا را هم یکی  
 دیده ام هنگام مستی وعده بوس و کنار  
 میدهی بیگارنگان را آشنا را هم یکی  
 می شمرد امروز جانان زشت ها را یک یک  
 گفت در خیل بدان رسم و فارا هم یکی  
 بکنظر از لطف (آراد) اگر سو هم شود  
 در صف بعد و لتان آرم هما را هم یکی

\* \* \*

بهار آمد که بار عنا جوانان در چن باشی  
 نه با بیری چو سن د گوشه بیت الحزن باشی  
 ترا گفتم بگوشن آئی و خار چشم گچین شو  
 نگفتم بسا رقیب آئی و خار چشم بن باشی  
 ترا کاین حسن زیبا داده ای ز د آر زودارم  
 که آمد رخیل یوبان صاحب خلق حسن باشی  
 چو بلبل ماسنی سودر گستان چند چو نر اهد  
 کنی بازی به تسخ و بفکر ما و بن باشی  
 حیات ترازه بهشد روح را مصیبت داننا  
 چه با جاهل قرین باشی چه با اهریمن باشی

ز علم و فضل دولت نیست بهتر لیکه مع و مامت  
که بی دولت اگر باشی زبون مرد وزن باشی  
مکن در خفیه کجاری را که شیطان زو شود خشنود  
چه سود از اینکه اندر لعن شیطان در لعن باشی  
بند آتش سزاجی را ز سرگر آبر و خواهی  
بدنه خاک طمع بر باد تا دور از سخن باشی  
کواضع پیشه کن (آزاد) و بنما از حسد پر هیز  
که از آن دوست دار ندست و زین اندر حزن باشی

— \* \* \*

ای نسیم بهتری از چه شدی بهتری  
مگر افتاده گذار تو با آن سنبل سوی  
عوض آه گر آتش کشم از دل برجاست  
که تش زده تمام عشره آن آتش خوری  
روزی اسیر و قد کج کله غایب خط  
موض باغ سوی کدبه عشاقی بهوی  
شرعی از قصه درد دل خونین بشنو  
سیخنی زان لب شیرین شکر بار بهری  
ماختی طره شکین سیه را چو گان  
دل را در بزم چو گن نو افتاده چو گوی  
در نسیب هندوی زلف سیه خم به تخت  
رشدش سلسله به درخشان زد و سوی  
جوی خون میشود از بده (آزاد) روان  
بفرج گذر اسیر و روان بر لب جوی

باز می ببینمت ای گل بهو ای دگری  
 رفته گریه دات ایشوخ بجای دگری  
 این هنوز اول عشق است المین کورچه سرو  
 دارد این راه بهر گم بلای دگری  
 تو که جر جور و جفا یادنداری کاری  
 بتو دشوار بود جور و جفای دگری  
 شب و روزم بتو مشغول و تو مشغول به غیر  
 من برای تو دهم جان تو برای دگری  
 آخر ایشوخ بهاروی خدا بین تا چند  
 روی ما سوخت و تو به قفای دگری  
 چه وفا کرده ای شوخ جفا پیشه بها  
 که نهی چشم تو قمع بو قفای دگری  
 هر در به چهره بتی ناز و ادائی دارد  
 دارد آن سخت کن ناز و ادائی دگری  
 هر که زدا این شب دست ندارد کوتاه  
 دل او را رسد (آزاد) صفای دگری

\* \* \*

همان خویش ایدل تا بان بهر بان دادی  
 متاع صبر و طاقت را بفردا و فغان دادی  
 نهمانندی نشان از دودمان مردم چشم  
 ز سام کار را گردد کف اشک روان دادی  
 ز خصم خاکبگی نبود یعام دشمنی بدتر  
 تو گرای شمع سردادی هم از دست زبان ددی

زد آخر دوده‌هائت مشت و قاچت راز سرور بود  
 چرا ایگل ز غفلت تکیه بر باد خزان دادی  
 اگر آن رعنا پسر با این قد زیبا شدی در باغ  
 خرام ناز او صد طعنه بر سر و چنان دادی  
 زبند تنبخت ای ناصح بشد شررم قزون گو با  
 مرا جای - بخنهای بیپیک رطل گران دادی  
 رقیب آشکوه ام کردی به پیش یار و سمنونم  
 که نامم را بیاد آن بت شرین زبان دادی  
 به پوری گرددت معلوم کایم جوانی ها  
 چه قیمت دار بود و چون زدست رایگان دادی  
 اگر سلطان حسنت رحمتی میداشت بر (آزاد)  
 باو هم از خط هشت لبست خط امان دادی

\* \* \*

بیزم شره شب سرخوش و مسنا نه می آئی  
 ولی بامانه در گشن نه در میخانه می آئی  
 مکن پنهان بگو چون شد چه کردی زانکه می بینم  
 ز کویش قاصد امشب سخت بیتا بافه می آئی  
 نداری جز شکست و ریختن ای محتسب کاری  
 چرا در بزم میخواران چنین دیوانه می آئی

ملامت نیستی ایدل بکار آندهان و خال

تو هم جان داری و از بهر آب و دانه می آئی

ندالم شکر گویم یا شکایت لیکن مهر هم

که پیش آهنا هر چه با دیگرانه می آئی

بروز اهد بکوی میکشان بکشب چو مودائیم

اگر دیوانه رفتی زان طرن فروزانه می آئی

نمی آئی عیث اندر دل من ای خیال باز

سراخ گنج داری گاندربن و برانه می آئی

هوای کاکل مشکین او از سر بنده ایدل

که زان سو یاتن صد چاک همچون فانه می آئی

چرا ای خواب در چشم من امشب بای نگذاوی

شب آخر شد که با افسوس نه با افسانه می آئی

چو زها دریائی خود نماگر نیستی (آزاد)

به پیش ما چرا با سجد صد دانه می آئی

\* \* \*



## قصاید

### در توحید تمجید حضرت آفریدگار حمید

ای منفعل زرویتو خورشید-خاورا  
گویا تو آفتابی و خورشید اختر را  
هر گه برد نسیم غبار درت بباغ  
گلها پیاده پیش وی آیند یکسرا  
نرگس گرفت طامس و بچشم تو باخت نرد  
از هر کج خود به پیش تو گردید شش را  
هر گاه بیادم آید از آن زلف وزانمژه  
هر موی میشود به تنم همچو نشتر  
چون خضر سوی چشمه حیوان نمی شتافت  
می یافت گر خبر زدها نت سکندر  
از دل هوای خاک در او نمی رود  
اشکم اگر در آب زند یا با خکرا  
آه ای اجل برای عیادت نیامدی  
شد مدتی که هست سر من به بستر  
بیکار نیستم مشو آزرده ای جنون  
که تیشه ام به است گهی سنگ بر سر  
از پشت هفت پرده برویم شدی سر شک  
اید یده ورز خانه مردم برو برا  
یارب که داده است بانروی نا زمین  
زان ابروان و وان سزکان تیغ و خنجر

در دولت هم تو زمین میکنم خوشی

گویند یافته است گدا گنج گوهرا

کفر درست خوبتر از دین ناقص است

ساقی مکن برای خدام نومه ساهرا

پهتونه ماه بیستم و نه پشتوم رباب

نه کور گشنه چشم و نه گوش من کرا

درس زبونه لب جانان فتاده شور

بالاوجب که کام از وهد چوشنکرا

ناسور ساخت زخم دلم را با آب خویشتی

آمد بهتد در کفت ایشکونه خنجرا

افدل چه از شراب نویسی و دلبرا

زین بیشتر سیاه مکن روی دفتر

تیغ دوسر بدست تو از خایه اولتاد

از جا بجنب و فتح بکن ملک خاو را

من ره نمایست تو اگر همتی کنی

ملکی که هست از دو جهان هم افزونترا

یعنی نه نیست عجز کن و سر بخاک نه

وانکه بگوی حمد خداوند اکبرا

آن خالقیکه روح بتن میکند روان

آندم که جای نطفه بود بطن مادرا

گاهی زخار و چوب برآرد لطیف گل

و قتی زخاک و سنگ کشد پاک کوهر

هر صبحکه نسیم عطا یی چو می وزد

در کاسه گدائی گل افکند زرا

هرگز کسی بلند نکرد دبر روزگار  
 از صدق و عجز گرفته نهد پیش او سرا  
 یارب تروا قفی او بصیری بحال من  
 کز معصیت شد است مرا روح لاغرا  
 یارب بحق تو که خدائی و مهربان  
 یارب بجاء و آنکه زتو شد همه را  
 یارب بصدق حضرت صدیق وزهد او  
 یارب بحق حضرت فاروق عمرا  
 یارب بحق حضرت عثمان و جاه او  
 یارب بحق شیر خدا او ند حیدرا  
 یارب بحق فاطمه آن بضعت الر سول  
 یارب بحق حضرت شبیر و شیرا  
 یارب بحق صدق بلال و تقدش  
 یارب بحق طاعت سلمان و بوذرا  
 یارب بحق جمله صحابی پاک دین  
 یارب بجاء جمله امامان رهبر  
 یارب بسوز سینه پیران داغ دار  
 یارب به آه و درد جوانان مضطرا  
 یارب بحق ناله مسکین درد مند  
 کافتا ده بی خدا و مداوا به بسترا  
 یارب باب چشم و لب خشک قانعی  
 کز بحر ویر خورش است بان خشک و این ترا  
 (کازاد) را ببخش و سکن شرمسار کس  
 یارب بجاء و عزت ساقی کو ترا  
 محتاج هیچکس مکن امر و زمام ای کریم  
 شرمنده ام مدار بفردای محشر را

## در نعت حضرت رسول اکرم (ص)

ساقی بهار باده که شد موسم بهار  
مرهان زار شور نگنده بمرغزار  
افروخت چهره گل و دل کرد غنچه جمیع  
افروخت قد صنوبر و در رقص شد چنار  
لطفی ایا که جانب صحرا کشیم رخت  
درکنج خانه چند نشینیم هر دو زار  
جانم لب رسیده ز انبردگی طبع  
جانا مرا بهار بجان و برو می آر  
از گریه گشته است نگار کنار من  
تا چندی نگار من از من کنی کنار  
بستم بدل قرار که از عشق بگذرم  
لکن ره داده عشق تو از جان من قرار  
گفتم از بن سبس بغم کار خود شوم  
مرا را نماند فکرها نت به هیچ کار  
جانا شنیدم که رقیب از زبان من  
گوید که هست قد تو چون سرو جویبار

نسبت دهد به سپهره شط تو ضمیران  
 گوید که هست زلف کجست زائف تنار  
 که چشمه حیات بگوید بان دهن  
 که رشک آفتاب نویسد بان عذار  
 که گوید که هست بستمگار و دیولا  
 که گوید که هست دل آزار و جان شکار  
 زمین گزیده گفته های خطا طبع ناز کت  
 رنجیده است از من مسکن و افکار  
 ای منقلب ز مهر رخت ماه آسمان  
 دی با انگل زهرم قتل سرو جویبار  
 کوتاه نظر نیم که بگویم قد تو سرو  
 پیش قد تو سرو و سهی را چه اعتبار  
 ریحان بغاک می خرد از حسرت خطت  
 خون میخورد ز زلف کجست زائف تنار  
 با خضر با المشافه گویم که آن دهن  
 خفته بود ز آب حیات هزار بار  
 هم دیولا به پیش و قیمت نگفته ام  
 اما کرا متی شده است از وی آشکار  
 خود کیست آفتاب که پیش تو دم زند  
 این روشن است بر همه کالشمس فی النهار  
 الحق که حمله جوئی و بد خوی و دیولا  
 هم هست عهد و سخت دلی هم ستم شعار

در مجلس چو شمع و اندر دلم چو داغ  
 در دیده ام چو نوری و در سینه ام چو زار  
 گاهی ندیده ام زده ازت تبسمی  
 گویا ترا نداده دهان هیچ کرد کار  
 هر چند دلبران همگی آفت دلند  
 اما نمیکند به دلخستگان کنایه  
 تا چند در هوای تو بارم ز دیده خون  
 تا چند از جنای تو کارم به سینه خار  
 روزی نشد که بر سر خاکم قدم نهی  
 ابرو شن از فروغ رخت شمع بر مزار  
 آنغال نیست بلکه نسولی است العذر  
 و آنزلف دوست بلکه بلائی است الفراق  
 یکدم بها و در دل گرم قرار گیر  
 سیاهاب نیستی که ز آفتی کمی فرار  
 چشمت کدام وقت نظر سوی ما کند  
 که خواب و گاه مست و گاهی مست در شمار  
 روشن نمای بزم مرا تا که زنده ام  
 ورنه برای غیر بشو شمع بر مزار  
 در بین مردمان کندم زهر در ایام  
 چشمت بجان ما شده چون دور روزگار  
 دهمی که هیچ جانب ما را نکه نداشت  
 آخر به ایش چشم کو گشتیم چون غبار

اهدل تو سادۀ حذر از زلف و خال او  
 زین فتنه های دور قبر باش هو شیار  
 با زلف دلیران چه زنی پنجه دست گیر  
 در گوی گلر خان چه نهی های یادار  
 این لوم را وفا نبود در نهاد هیچ  
 وین خیل را بصدق نبوده است هیچ  
 برهم شود ز صیحت شاه جمله عقل و هوش  
 در هم شود ز الفت شان جمله کار و بار  
 دل خانه خدای بود از خدا بترس  
 در خانه خدای بتان را دهی چه بار  
 غوی می که از حبیب نرفتند در او نظر  
 این خانه را به مهر جبینش بده تکار  
 هر خیل آنهوا شد لولا که عقل کل  
 سالار دین جهان گرم منیع و کار  
 آن پادشاه صورت و معنی که مثل او  
 در عالم خیال ندیده است روزگار  
 ظاهر به واجب است که ممکن نشد چو تو  
 ای ممکنات را بر جود توا فتنه و  
 طاعت نکرده ام که شود نعره بر عمل  
 خدمت نکرده ام که روم بر امید یار

تا زاهد اگر گنم بجانب شما بود

حاجت روای ما چو توئی حاجبتم بر آر

از گروه مصیبت کمرم خم نمیشود

هستی شفیع من چو بدر گاه کرد گار

هر موی من اگر دو زبان چون قلم کشد

لفت ترا ادا نتوانم بیک از هزار

معراج تو بلند و بگوئیم بر حق است

ور بهر وضعت نگو ید سرش بدار

اینگه بخذر آمده ام عذر من پذیر

سر منم بپای تو از بهر زینهار

این دیو کج نهاد ز من برده مردی

و این نفس بد لگام ز من برده اختیار

که مرهم بسوی هوا بهر خط نفس

که با انهم بزهد ریا بهر اعتبار

تا آتش هوا نشازم بخاک عجز

خواهم ز بهر لطف تو بیک چشم اشکبار

فی اهنای با بیک قنداب سجهی

ارحم بنا بالک و صلیک الکبار

شاید که در حضور جناب تو جان دهد

(آزاد) را به در که خود خواه زین دیار

\* \* \*



## در نعت حضرت سید المرسلین (ص)

ایدل غمز ده خون شده هرزه درا  
چند اینگونه شتابی به پی نفس و هوا  
میرود عمرو همان عادت طفاییت بسر  
میرسد مرگه و همان خوی بهیمیت بها  
چند مصروف می شاهد و ساقی بودن  
چند مشغوف نی و بر بطو طنبور و نوا  
تا کی از باده و بطحرف زنی هوش بدار  
تا کی از ساد و بت وصف کنی فکر نما  
گشته بسیار نکوهیده از دیو کنشت  
دل پاکت که خدائی است درو خازنه خدا  
هیچ آتش نتوان کرد به حیماب چنان  
که بر وح تو کنی عشق بت سیم لقا  
لایق مرد خسر د مند همز و ر نبود  
که شود روز و شبش صرف بکار بیجا  
دانه و دام تو شد خال و خط لاله خان  
دام را بکسل و از خواهش این دانه برا  
شاد گشتن بغم عشق بود حرف غلط  
دل سپردن به خم زلف بود کار خطا

گر تو جمعیت دل مصلحتی چون دست  
 رفت در زلف پریشان کنی از شاه جدا  
 میدوی ای دل دیوانه در این زلف  
 هیچ هشیار شنیدی که رو دمیوی بلا  
 جانب ملک عدم میشود رهنمون  
 آندمانی که تو دا ایمن زلف ز آب بقا  
 گاه گوئی که قهار بود سر و ساق  
 راست بینش که آفتد بکجا سر و کجا  
 ماه گوئی رخ معشوق و نیی بمنی خوب  
 این تفاوت که فتاده ز زمین تا سما  
 مهر عزرافت ایساده بگو حاصل چیست  
 که مهر آینه رو و محو شود سر تا پا  
 چند گوئی سخن دلکشی جانان کهر است  
 گوش داری زمین این چند در آویزه نما  
 قلم سخن بسته نباشد طلب خودی میبار  
 باده قلم صاف نگردد ممکن در سما  
 عزلت قام طلب کن گذر از نام و نشان  
 تا یافتی بزبان همه گوی چون حقا  
 دالم (آزاد) عزلت نتوانی تن داد  
 باش امروز که من می خواهم ترا تنها  
 بذا می که تو داری سخت میگویم  
 ای که بت و ایشکن بنده هوا و بهر خدا

آبر و گر طبی روی بنه اند رخا ک  
 خوف آتش اگرست هست بر و سوی هوا  
 وضع زلف و رخ هو بان بنگر اند بگر  
 پیش باکان بتواضع قد خود خم فرما  
 محکامی دل معز و ن کسی را مشکن  
 تا چو کا کل نشود نسبت ا صلت بظنا  
 دیده هیچ گاه بر عهد نگر دد معشوقا  
 خوانده گاه که با بنده بها زدد نیا  
 گرهوی خو نیکو از همه دورا ف چو بر شک  
 برخ بر دم با گیزه منه هر گز با  
 گرهوی روی سیه در نظر بر دم خوب  
 گرهوی بر مه صفت تیره دل و د دیده در ا  
 برخ ما تنها هیچ ما لا نا سخن  
 ورنه هر جا چو نه نو شوی انگشت نما  
 از تو چون گل شکله عنقه دلها هر دم  
 مدام صاند لان کر بشوی معصومیا  
 بر هم زخم دلت چند بود تا و که بار  
 درد دیرین گنه را یکن از توبه در ا  
 درم خصم چه باشی بتو ما راست رفیق  
 تا به نفس چه گردی بتو نار است مرا  
 راست گویم دلکا از تو ای خوش بکرم  
 آب شو غاک هوا بسوخته بر هوا

تایح دیو هدی شرم نداری زنبی (ص)

بند و نفس شدی خوف نداری ز خدا

لال اسلام زنی ای هده از دین ها قل

حرف از زهد زنی ای هده ها بندر با

مقل تا از تو نباهد مکن امید بنفس

بار تارام نگردد زسک اوچه و قا

از تو هر چند بس آرزو شد ستم ا بدل

چه کنم باز دلاستی وز جانم نه جدا

مسد صبری که هر یکم بنم و شادی تو

گرچه بیک روز نکردی بنم من پروا

هنه اعمال تو امروز نکو منجمدم

خوب دادم هده از دست تو تقدیر خطا

هدی از نفس متنگاره بسی خراب و زبون

راست گویم نتوان بیست افزون رسوا

اودرنده است باسید مرو جانب نفس

ناخن شهر نسازد گره کس راوا

بشنو راه نجات از من و منت اوذیر

که بیک لحظه شوی فارغ ازین بند بلا

گرتو خواهی که شود نفس شراب تو سالم

ور خواهی که رسد آینه تو بچلا

بکنظر چشم بخود افکن و با خویش بمنج

بکنفس گوش بمن دارو تا مل پنا

دیده هیچ در ایام خزان حال چمن  
 رفته گاه بهنگام بهار ان صحرای  
 آخر عمر همان عهد خزان است بسر  
 اول عمر همان فضل بها راست بها  
 از تو ایام جوانی است چمن بهسندی  
 که بود نخل امیدت تھی از برگ و هوا  
 بخدا تا ننهی دانه نیابی خرمن  
 بخدا تا نشوی بنده زگردی مولی  
 بنده شو بنده و گر راه هدا میجوئی  
 سر اخلاص بنه در درشاه دو سرا  
 صاحب علم لدن ما حاصل نکته کن  
 مالک صورت و معنی شد دین و دنیا  
 بخدا اولد حبیب و بغلایق محبوب  
 نام او احمد (ص) و دینش حق و قدرش والا  
 عزتش نزد خداوند جهان از همه بیش  
 رتبتش در نظر خلق خدا بعد خدا  
 او هدایت گرما هست بقرآن آله  
 او شفاعتگر ما هست بفرمان قضا  
 زده (آزاد) بد امان تو دست امید  
 یکی ای کران سخا حاجت او ساز روا  
 بگدائی بدرت آمده ام بهر سوال  
 نه تو گفتی که خدا گفته مرا نایل را  
 بخدا روز مرا کرده سیه نفس باید  
 بخدا حال مرا کرده تبه دیو دغا

## دُرُغَتِ حَضَرَتِ مُحَمَّد

بالب خشکم و دل سوخته و دیده تر  
کردم آخر ز سر کوی تو آهنگ سفر  
سر کوئی که شش اخلد برین سوگندتم  
گشته از آتش عورت و چشم چو سفر  
بغضائیکه چو ادرخم زلفت آویخت  
ببچشائیم دل خود را بسوا زین خون جگر  
تا یکی روز من از دست تو باشد لب تار  
چند باشد ز تو بی مهر مرا شام سفر  
خوی معشوق گراین است نخواهم معشوق  
رسم دلبر اگر این است نجویم دلبر  
تا بدانی که چنین نیست ره معشوقی  
ساز است آینه بی مهر ازین قصه خبر  
آن زمان گزیر کویتو باند و در او  
گشت کو تاه ایست دل سعادت پرور  
چون تو دانی که دل ساده ام از روز نخست  
نکند شام گرش نیست نگار و ساغر  
همچو دیوانه سر اسیمه بهر سو میگشت  
تا کجا زهره جبینش در آید بنظر

ایست در نیمه راه ماه تماس که چو او

نیست در روی زمین نیم تن و سمین بر

ماه رو ماه روش ماه جبین مالقا

صاف دل صاف سنش صاف روان صاف گهر

خطه سبزش چو ز سر دلش سرخش چو عقی

دل پاکیزه خراشته و تن چون مرمر

روی او خوبتر از هر چه بیاری به گمان

خوبی او آنکه تر از هر که بداری به بصر

بجز آه طلمت تابنده ندیدم هرگز

کز گریبان بشرماه پرو ن آرد سر

ها که آنگونه که کوئی بود از خیل ملک

صاف آنگونه که کوئی بود از نسل قمر

خوش ادائی صفتی هست بذاتش بدهم

دگر بانی هری هست بشافش مضمر

گاه از بوسه به کام فکند شکر خشک

گاه از پاده بجای سم فکند آتش تر

از همه شیوه عشاق نوازی آگاه

از همه قاعده ناز و ادا مستحضر

هر کجا است اوسر و انقوائی و موزون

هر کجا طلمت او ماه نگوی انور

مطلق خطی همه از سر عماد حمزه

درس زلفش همه از سامری السو اگر

همچو زلفش نشدیدیم به بستان سنبلی

همچو لعلش نهشیدیم بدوران شکر

لکنم پیش رخسار خدمت مهر گر دون

نکشم پیش لبش منت آب کوثر

مهر آن حال که سایه دو ابروی وی است

در یکی قبضه ز سر د نهود تیغ دوسر

ناز در خدمت او بنده و فرمان بردار

حسن از حضرت او مالک و فرمان آور

با که باشد رخ او از اثر خط بهمنی

نیست در مصحف رخسار او ز پرو زهر

بای نهاده بملک رخ او لشکر خط

سور را راه نیفتاده دو آن تنک شکر

چون ندیده است بر رخسار خود داغ حسود

میزند طعنه از آرزوی همیشه بقدر

دوش چون بود مرا گو کعب طالع مسعود

دوش چون بود مرا بخت مسا عدو هو

من و ما من از اندیشه دنیا فارغ

همیشه می به بدل نشد مویا در سر

بطلب من سخن این بود که بستان داده

بدلب او سخن این بود که بستان دیگر

مست بودم می و بس ای خبر از خویش ولی

چشم مستش بهو ستاری من داهت نظر

هور مستی چو زحمت شد به شیرین لب من

گفت ای گشته با سرار سخن مستعصر



خواهم امشب سخن از تو بگویم برسد  
که نباشد به جهان هیچ سخن زو بهتر  
گفته‌ام هیچ سخن نیست در آفاق فزون  
بعد تجمید خدا از صفت او غم‌بر

شام روز جزا محرم خلوت که قدس  
ره سوار شب معراج و جیب داور  
خوانده در مدحت رخساره اوحق والشمس  
داده برامت مرحومه اوحق کوثر

امر از اوست بهر جا که بخوانی معروف  
نهی از اوست بهر جا که بدانی نکر  
ماه خورشید ز اسرش بدمد بعد شروب  
گاه از معجزه اش نطق برآید زحجر

پدر و حضرت او از همه غمها آزاد  
چاکر درگاه او بر همه سرها انسر  
من که در مدح جنابش خجلم زین گفتار  
بچنین روی و چنین خامه و اینسان دفتر

نه همین نامه میا هم که مرا روست میا  
گر ز خالق است نهان نیست نهان از داور  
چون تو (آزاد) کسی نیست اسیر سگ نفس  
و کرا زرده نکردی ز سگی هم بدتر

تو باین روی و زبان مدح جنابی چه کنی  
که بود ما دح او حضرت خلاق بشر

## قصیده در ستیبت حضرت علی کرم الله وجهه

یکدم ای فکر هوس ایشه و گردون بهما

برو بالی زن و از چاه طبعیت بدرآ

تا کی از فکر علایق بهی سر ته بال

تا کی از ذکر مشاغل فکری رفته بهما

چند بازیچه اطفال هوس خواهی بود

جهد بنما و ز تنگ نفس و دام برآ

چند سیر تو بود جا نپ ویرانه چو بوم

آخر ابرغ بهشتی سوی کاشانه بهما

خود نه بهی که چسان زار و زبونم کرده

نفس اساره خدیره و ایلمس دغا

زان یکم هر نفسی سوی سلاهی است هوس

هر دم زین دگری طرف مناهی است هوا

گر توفی معتقد حکم رسول مدنی

و رتو منکر نه از امر و نواهی خدا

آخرت خانه همان گوهه ملک عدم است

وان دم نیست بد انسان که سوی معیشت

با همین جان و قوائیکه ترا هست به تن  
 با همین تن که درو جان تو دارد ما و  
 منزل اولت آنهاست که بخوانندش قبر  
 مومن و عهده است آنست که بخواندش جزا  
 حالبا در نظر آور که چه خواهی اندوخت  
 زانچه امروز کنی کشت و براری فردا  
 اهدل از راه خدا موعظی هست جوی  
 از جناب احد الله علی هیر خدا  
 هیر حق مهر عرب شاه عجم زوج بتول  
 بدر دین کهنایم جان پنی کان خدا  
 تا چو او گوهر یکتا یک آرد دوران  
 قامت مهر فلک کشت زانده بشه دو تا  
 سبز از رهنه چو دوش چمنستان امید  
 سرخ از لیمه تهنش کن و جان اعدا  
 چا کر در که او گر همه میر است و وزیر  
 بنده حضرت او گر همه شاه است و کدا  
 مرحبا طالع پیری که با او شد مخلص  
 حبذا بخت جوانی که با و دامت ولا  
 فرض کردم که بخواند چو منکر جا هند  
 مهر حق رانجه زبان میرسد از موش دها

خسرو ای هولای تو تن و جان روشن  
 شده تار یک دلم یک نگه لطف نما  
 قلب معبود و هوا غالب و نسیم معیوب  
 طاعت هیچ و کند بید و کارم رسوا  
 ساعتمی نیست که عظام ببرد سوی ثواب  
 نفسی نیست که نسیم ببرد سوی خطا  
 نیست از آنده ام شهر قساوت ظاهر  
 نیست از ناصیه ام شیر قساوت پیدا  
 گشته بایند عمل رفته طول امل  
 و شته نخل عمل میل امل پرور زجا  
 زده ام دست بد رما و ولایت از صدق  
 دارم زم دل بتمنای جنایت ز صفا  
 هوس ما را ببرد چند و ماوس از سر  
 عقل ما را نکند چند هوا جس ازها  
 میداد بوسف طاعات مرا گر یک حسر  
 و بپورد مرزع اعمال موا کرم رها  
 خشک شد گشت امدم غمی ای ابر کرم  
 بظلم بی هزم رحنمی ای کان صفا  
 ابر الطاف تو گر سایه کند بر سر من  
 نیست از تابش خورشید قیامت پروا

گرم آنه دل زنگ گرفته نم است

یا به از صیقل خاک در لطف تو ضیا

نشود هیچ کم ایغازن اکسیر مراد

گر من قلب مرا صاف نمائی چو ریا

بخود امیکه ازو نیست نشان در جائی

بخود امیکه عیان است نشانش بر جا

بگری می که ز خوان کرم حضرت خویش

مهدد ازق چوین عاصی خبت زده را

بهمی که لطف خودا گر نکشاید

نتواند که کند هیچ لبش حمد و ثنا

آنکه از مار کشد بهره از نبور عمل

آنکه آرد ثمر از چوب و ریاضین زکما

آن بصیر بکده دهد با صره را بنیش و نور

آن سمی که دهد ساجه را در ک صد ا

به نبی عربی ختم رحل سرلر دین

که هدایت کنند امروز و شفاعت فردا

به چهار آنه شرع نفس بهی

بظهر صدق و عدالت شرف علم و حیا

به بتو و حسین و عباسی کبار

به شهیدان حسین واحد و کوب ابله

که به (آز -) ز لطف نما ایکنظی

وار هاشمی ز فسو نکاری ایامین دهها

## قیصده بیادگار مولوی عبدالغفور خان ندیم

شب گذشته که بودم ز گردش دوران  
بدر دو محنت و اندوه دهمه و افغان

براه بود مرا چشم لیکه برا ز آب  
به تکیه بودم لیکه خالی از مایان

ز بس در آتش تب سوختم گمان کردم  
که افتاده بجایم حرارت نهران

من اندرین تب سوزان که ناگهان خادم  
دوید و گفت چه خبری که آمده جانان

ز جای جستم لیکن نبود تاب بتن  
که بهر مقدم او هدیه می نمودم جان

رسید و خنده زد و دست بر سرم نهاد  
بمشو. گفت که ای دردمند سرگردان

بچشم من بنگر بهش ازین نه ایما ر  
بزلف من بگذر زو فرون نه ایجان

ایین بروی چو ماهم که سر زده خورشید  
بین بروی میاهم که شب شده پایان

بما بطلعت من این که هست آئینه

مباش ساده چو آئینه پیش ازین - ایران

رسیده ام چوین اینجا بدر دگو که برو

نشسته ام چوین اینجا بنصه گو که همان

بهر کجالب من میزدندم از حکمت

بگو برای ارسطو بگو موالقمان

اگر چه پاده حرام است نفع اوست نزون

اگر چه خصه گران است دلخ او آسان

علاج و چاره دردت شراب و بختی است

و گر حرام بگویند گوهر از همان

غرض زنا ز این رو نموده کای ساده

غرض ز نهر بغداد بگفت کای نادان

مگرتو هیچ نفهمیدی آنچه من گفتم

گراین علیل فتاده چرا کوئی کسلان

برو بجانب میخانه وزن بر گوی

به پیر میبکده کای از تو مشکلات آسان

شراب کهنه بکار است بهر درد کهن

سه چار شیشه بده وجه آن بنقد ستان

برفت خادم و باز آمد و شراب آورد

نکار سائی من گشت و گفت میخوران

بیک دو جام که کرد البغات و من خوردم  
 هر چه درد و سخن ایتیم شد در مان  
 ز جای جستم و در صدر جای بگزی بدم  
 همی بیا بی میخواستیم می از جایان  
 ز بس شراب بخوردم چنان بدم بدست  
 که فرق سی نهمدم زمین کدام و زمان  
 بدم ز نشه بسرا را زچنان بد هر ش  
 که مقام از سر و از تن برات تاب و توان  
 گهی بجوش همی آمدم گهی بخر و ش  
 گهی بخنده همی بودم و گهی گریبان  
 کنون اگر چه بهوشم ولی از آن سستی  
 هنوز هم بستم هست اند کسی پنهان  
 ولی غیبتم افزون شود چه هر ساعت  
 بغا طرم رسد از آن حکایت و میخنان  
 نه چشم آنکه کشایم روی بیگانه  
 نه روی آنکه نمایم بجای لب خوبشان  
 ز هر طرف متراکم هجوم غم بر تن  
 ز هر طرف متلاطم موم هم بر جان  
 بخوبش گفتم آیا کجا روم بی عذر  
 که هر من طلب عفو خواهد از یاران



چو عقل بر سرم آمد از ودد ج-تم  
 بگفت زود برو پیش صاحب عرفان  
 بگانه سو لوی عبدلر لغفور خان ندیم  
 که حسن خلق و وفا ختم گشته است بران  
 چیز آنسخن که ز لعلش بپنجه میریزد  
 کسی ندیده که بیرون جهد در از عمان  
 زهی ز خوی تو خوشو مرا مشام خرد  
 زهی ز روی تو روشن مرا چراغ روان  
 به پیش لنگر حلم تو هست کوه - بیک  
 به پیش طبع روان تو آب نیست روان  
 ازین اثر که شعرت بود بود دهن  
 هما نسکه نام نهادند چشمه حیوان  
 وزین اثر که خلقت بود بود طبیعت  
 هما نسکه نهادند پایند روضه رضوان  
 بهر کجا تو نیائی بگوشا طمبار  
 بهر کجا تو میائی بگو سرود مغان  
 بحسن خلق خود آفاق زارمین کردی  
 بدام زلف خو (آزاد) را اسیر بخران

\* \* \*

## قصیده بمناسبت وفات جناب مستطاب حاجی میر محمد حسن خان

آوخ زهدر که سایه او      رفت ز سرم و نه توان یافت  
 درد از دو جهان شد آنکه جانم      زو صاحب تن شد و جهان یافت  
 رفت آنکه ظمیر او در بن عهد      نتوان به یقین و با گمان یافت  
 رفت آنکه حلاوت جهان را      در گریه و زاری جهان یافت  
 والا گهری که لذت عمر      در طاعت حق و لا مکان یافت  
 در دوره هفت شه بهر عهد      هم جا هر بود و هم نشن یافت  
 پدر و دحباب در نود گمت      وین عمر کم است و بکنه دان یافت (۱)  
 در ماتم اوست کاین چشم      این نقد سر شک خرفشان یافت  
 روشن نبود چگونه قبرش      کز اشک شبانه شمع ان یافت  
 (آزاد) سال رحلت او  
 بنوشت که راحت وان یافت

## \* \* \* تاریخ وفات شیخ قریدالدین عطار قدس سره

شیخ عطار آن فرید الدین      آنکه بد، پیشوا، راه، هدای  
 چو جیش خدای بد زانرو      هست تاریخ او حبیب خدا ۶۲۸  
 \* \* \*

## تاریخ وفات مرحوم عبدا لعلی مستغنی

آه از جور چرخ کج رفتار      داد از روزگار بی پروا  
 این از وی نه که تراست نه مه      خای از اوست جاهل و کانا

---

(۱) لفظ کم در عدد بالفظ نبود مطبق و هر دو شصت می آید

در بهارش خزان رسد از پی	بعد گرمای او بود سر ما
نهدد بکنفس فزون مهت	هر کراخ و است گرم - از دجا
حیف مستغنی اد استاد سخن	آن ادیب سخن - دور دانا
رفت خورشید فضل ز بر زمین	زان سبب تیره گشت رنگ هوا
رفت آن عبقری سحر بیان	مالک الملک شعر و طبع رسا
شاعری ادب - دانا مرد	که عبد بلش نبود بکشور ما

گفت (آزاد) سال قار بیخیش

(درده استاد شاعری دانا) ۱۳۵۲

\* \* \*

### تاریخ وفات پیرانصار

پیر هرات آنکه بوده بهیوی	در زهد و فضل و دانش و تقوی عمل او
(آزاد) هست سال وفاتش ز پیر عقل	گفتا بگوی (ساکن فردوس - لال او)

(۳۸۱)

\* \* \*

### تاریخ وفات مولانا ابو عبد الله لبخاری رحمة الله علیه

در دریای فضل عبد الله	که بصدق و بعلم مشهور است
-----------------------	--------------------------

۲۵۶

۱۹۴

هست سال ولادت و (صدق)	هست سال رحلتش (نور) است
-----------------------	-------------------------

\* \* \*

### ولادت و وفات امام شافعی

جناب شافعی آن مرد کامل	که باشد در طریق شرع دانا
------------------------	--------------------------

۱۵۰ ۲۰۳

بهیلا دو وفاتش گمت (آزاد)	که این باشد (مقدس و ان معنی)
---------------------------	------------------------------

### قصیده خاتمه

هر که حشر چشمه حیوان نشان دهد  
او هم چو من به دوش دهان تو جان دهد  
طرا بدور حسن گرا ینگونه رو دهی  
سرمشقها بفننه آخر زمان دهد  
دل دادن و بگردن جان کار سحت نیست  
مارا اگر خدای بت مهر بان دهد  
دیگر بگویمت که بعشق است زندگی  
این دلقه کر ز سرک سرا عشق امان دهد  
ایکاش روز و دل ز ما میگرفت جان  
در هجر هر نفس که تواند که جان دهد  
از دست چشم و دل شده کارم چنان خراب  
مودی از آن ندیدم و اینهم زبان دهد  
در باغ اگر باین قد سر زون رون موی  
قصری هزار طعنه بسرو روان دهد  
سرد دهان او بدل را نه نهفته ماند  
باشد کنایه بد قهقه خبر زان نمان دهد

خوبی او فزون شود از خط ملک حسن

قائیر نو بهار بفضل خزان دهد

این سرکش و کبر گراز سر نهد بکار

خط غلامیش هم آزدگان دهد

نرم بچشم مست تو کز ساغر نگاه

زما را بدل طرب میکشان ده

این زلف و ابرو ننگذار ندهیچگاه

تا حاجتی ترا بکمند و کمان دهد

چشمت با پرو و ژ خون دلم بر بخت

تیر و کمان کسی بکف تر کمان دهد

هر محتضر که دل ز جفا هت کند بیان

تفصیل آن یدیده خون فشان دهد

ایدیده این گهر که فشان ایوای او

مردم چگونگی از کف خود را بکمان دهد

جسم زدست شیخ بیک مغزشد علیل

ساقی کجاست تا دوسه رطل گران دهد

مار ز خال لعل لب او نصیب نیست

این اختر سعید کیم آسمان دهد

آیه کجاشده است دل هرزه گردین

کز روی نه نام باشد و نه کس نشار دهد

دیگر شراب شهید نخواهم ز کس چو بار  
 از چشم خود شراب و دیگر از دهان دهد  
 مارالبش بیک سخن خویش می برد  
 این خاصیت کجاسی چون از لغوان دهد  
 آمد خیال موی بهانش بدل مگر  
 خواهد که جان تیره باین ناتوان دهد  
 ابدل حیات گر طایبی از لبش بخواد  
 کاین خضر هشه زندگی جاویدان دهد  
 آنمه زهر بر سر من باندی نهد  
 گیرم که دست عهد بمن آسمان دهد  
 آهادهاد کشور ما کر معجوم حسن  
 ه ذره اش ضیاعه آسمان دهد  
 از بسکه حسن گشته نرون پیر عشقی هم  
 حیران شود که دل بکدامین جوان دهد  
 آن کهنه عشقه ز بهر اعظمه از هوس  
 دلرا از این بگیرد و از کجایان دهد  
 خوبان سخت مهر ز بس مست دهم  
 عتقا بگر نشان بت شیخ کمان دهد  
 در این میان ماه جبینی گریده ام  
 کز عشوه جان ستاند و وز غمزه جان دهد

نیازم بنافزینش و تمکین بار خوش  
 کفی هر که دل دهد ز پیش جان روان دهد  
 آندک کرا بود که از اوسهر بر کند  
 چون سره-یشه بر در شاه ز مان دهد  
 شاهه عدا لت او از دل کسان  
 گیرد شکستگی و بزلت بتان دهد  
 در مدح او .... نگویم ظهور وار  
 قابو به بر کعب نزل ارسلان دهد  
 خواهم که کردگار دهد قد رقی باو  
 قار و نقی به کشور اسلا-یان دهد  
 نام نیکوی او به جهان باد تا خدا  
 بر شخص به عقل طرب بر جوان دهد  
 گر بر چرخ از ره انصاف بگذرد  
 .... مدح او بکف کهکشانش دهد  
 (آزاد) ازین نصیده شهرین روا بود  
 گز آنرین تر اصله ها نکته دان دهد

\* \* \*

## ترجیعات

ایدل این ناله حزین تا کی	سوختی آه آتشین تا کی
در هوای بیتی کمان ابرو	هر طرف میکنی کمین تا کی
چند باشی بفکر نوش لبان	میکنی میل انگبین تا کی
از زور و سوز گفتگو تا چند	باغم و درد همنشین تا کی
تا بکی های جهد در دامن	دست همت در آستین تا کی
عمر شد صرف درره د نیا	نکنی فکر گاردین تا کی
چند از کار پیش شرم نیست	فارغ از روز و اسپین تا کی
چاره کار خویش را در باب	بی خبر بودن اینچنین تا کی
گر ترا هند خود اثر نکند	هند گفتن با آن و این تا کی
با چنین کرده و چنان کردار	هوس روضه بر بن تا کی
سر طاقت نمی زهی بزمن	بیش خلاق بآء وطن تا کی

مالک الملک لا شر یکک له

وحده لا اله الا هو

\* \* \*

دوست چون خالی از تو ما باشد

از کجا در خیال ما باشد

دل بهار را ن بوی و نادادن

بغدا کار نر و ا ما شد



ایدل امر و ز سفت مینا لی

چیست دردت بگو شفا با شد

مکن اندیشه و بگوی سخن

گر صواب است و خطا با شد

چون نگوئی منت همی گویم

فعل بد را بدی منرا با شد

دل مهر دن بزلف مه رویان

عاشقانی را بجان بیلا با شد

نیست از حادثات دهر همی

از تو کمال اگر عصا با شد

خاک ره هو گرا برو خواهی

بیل آتش روی هوا با شد

تر که شہوات گفتن آسان نیست

کار مردان پارسا با شد

این سخن دهم بگو (آزاد)

بطریق که بی ریا با شد

ما لک الملک لا شر یک له

و حید لا اله الا هو

\* \* \*

مرحبا طاهر خجسته لقا

خبر مقدم خبر چه بود بها

چه بود حال مرهکان چمن

چه کنند عند لب خوشی آوا

بلبلان همچنان خروشانند

با چوین کرد ده گوشه ما وا

خود ندانم چه بر سرم آید

چه بلاها از آن بلاها لا

گر بیهوشی دهان او تکی

با خضر گفتگوز آب بقا

زده شاهانه زد دستبردی دوش

راه ما چمن و بندر چمن را

ایدل این هرزه گوشت تا چند

شرمی آخر ز خروشتن فرما

چند از خویش بویخبر باشی

نخوری تا یکی غیم فیردا

عملی را که خویش نتوانی

دیگری را مگو زروی ریا

خواهی (آزاد) گر صفائی دل

این سخن گوی در صبح و مسا

ما لک الـلک لا شر یکله

و حده لا آله الا هو

\* \* \*

## معنیات و لغزیات بطریق لغز با سم چاپ

چیست آنرائج علم و هنر و کان و کمال  
که از وعام در اطراف جهان منتشر است  
نام او جمله سه حرف است ولی گریک حرف  
زوکنی دور همان سه به نظر جلوه گراست  
ور دو حرفش زمان دور نمائی میدان  
که بلا شبهه همان سه بتو مد نظر است  
بوالعجب آنکه از آن سه بکنی گرسه دور  
باز سه مانند درین نقل عجایب خبر است  
عدد جمله او شصت و نصفش به یقین

شصت و پنج است و گر غور کنی خوبتر است  
دارد (آزاد) از آن یار موافق خواش  
تا بگوید که چه میباشد و چونش اثر است

\* \* \*

بطریق لغز با سم یکی از نام های قلب صنوبری

زمن کم گشته یاران طرفه چهری  
که سودا نم کس از حالش خبر نیست  
حرفش گاه نه آید گهی ده

ولیکن او خود از دو بهتر نیست

ازویک نهمه سی و پنج باشد  
دگر نیم است سی در این هنر نیست

چون آن هر دو را سنجیدم (آزاد)

زی و چار هرگز بوشت نه است

به طریق لغزها سم (الله)

عددی یافتیم امروز در اعداد جمل

که از و مثل وی اروضع نمود اصل بجاست

هرچه ز اسماء خداوند بود یا مخلوق

نهیست زو خارج و شامل بتمام اسماست (۱)

گر سه حرف است و دو حرف است از آن هر دو یکی

داند از حرف میان نزد ر پس دانا سه

تأشود بکنفسی طبع هر یفت مشغول

لغزی ساخته (آزاد) که خود عین شماست

\* \* \*

بطریق لغز - با سم باب

چیت آن کز سه حرف بیرون نهست

چون شماریش از دو افزون نیست

زوجه یکک باد و با سه برداری

دو بماند بجای جو بشماری

ور بخوای از آن فزون تشریح

بشنو تا بگویمت بصریح

یعنی زان سه اگر یکی شد کم

باقیش دوسهت چهار باشد هم

---

(۱) در شر که بودی احساس میشو دو ممکن است اشاره به قلعه ای

باشد که: با محاسبه کردن اعداد اسماء از آن (شصت و شش) بدست

می آید و اعداد و کلمه (الله) که زام ذات باری تعالی است و حاصل

عددش (شصت و شش) می آید که مراد از اسم ذات باشد. (ع، ت)

و ر از آن سه د و حرف ما زی دور  
 ما بقی نیز دو بود بضم و ر  
 طرفه تر آنکه زان که چون سه بری  
 با بی اسی همان دو را نگری  
 لغزی اغیز گفته ام (آزاد)  
 صله خواهم یک آفرین زان سه د

\* \* \*

### لغزیات

بطریق لغز با هم (قانون)  
 چیست آنما به دانش که بود حرفش پنج  
 یککه دو ماند و از آن گر کسی از وی یک کاست  
 آخرش نصف نخستین و از و سیزده هوش  
 سرا و کوه بزرگ و قدمش در در باست

گر نباشد سرا و قطب شود علم دوم  
 ورنه باشد قدمش جمله پسر ها آباست  
 مذهبش هست فلاطونی و بقراطی گیش  
 خود او از حرکت نه و بهر درد دو است  
 پوست میوه شد و از خوردن و جفتن فارغ

صرف اوقات شب و روزی او با علماست

\* \* \*

## رها عیات

گریار جفاجوی و دل آزار بود

و رظالم و خودرای و ستمکار بود

میسوزم باخوی بدش میسازم

این کار اگرچه سخت دشوار بود

\* \* \*

معشوق اگر معر اغیار بود

یا ایغیر از عا فقی بیمار بود

زنهار که او قابل معشوقی نیست

معشوق و فاسرعت بسیار بود

\* \* \*

آنزلف که از همام سیه تارتر است

از چشم سیاه تودل آزار تر است

هر چند به قبر کی چو همد است ولی

از همد جگر خورده ستمکار تر است

\* \* \*

گافر بچه کک بما جفا ها کردی  
صد فتنه ز زلف خویش برها کردی

گفتی نکنم مدار در کشتن تو  
آیا بچه خدمت این مدارا کردی

\* \* \*

ای دور ز لعل لب تو کاسم خشک  
بوی خطر یحان تو خوشتر از مشک

زیبا همی چو نتو نیاید به نظر  
اندر همه اطراف بد خشان قاشک

\* \* \*

تا چند دل آشفته گیسوی تو باشد  
تا چند بچه دگران مویتو باشد

بر غیر بهشت است و (بازاد) چو دوزخ  
آن بام که دارد دو هوا کویتو باشد

\* \* \*

یار چون دیدم بقراری من  
در غیم عشق رو گذشت زحد

در دلم داغ مازد و گفت (آزاد)  
درد بد را بود دواى بد

\* \* \*

دلم ز آهوی چشم تو آنچنان ترسد  
که آهوی حرم از میر نیستان ترسد

بیاد زلف تو (آزاد) ترسد از منجیل

که شخص مارگزیده زرسیمان ترسد

\* \*

گفتش و صل توام دهوار است

در نعمت آه و فغانم کار است

گفت (آزاد) صبری پند

صبر را خاصیت بسیار است

\* \*

ایکه خوبان تو خجل باشند

سرور گل از تو با بگل باهنگد

دل (آزاد) را فزون مشکن

که غریبان شکسته دل باشند

\* \*

سخن سفیده گوی مرد هوشیار

همار خود تامل کن بهر کار

مگو با هیچ کس را زدل (آزاد)

چو سرخواهی سلامت ، مر نگهدار

\* \*

ای کرده مرا یاد بهک تا گل زرد

از جان تو دور باد هر محنت و درد

چشم بگل زرد کجا سرخ شود

بارا گل رویتو بود به از ورد



شوخی که بمن راست نگوید هرگز

چز در ره آزار نبوید هرگز

هر چند لبش بکام مانست و لی

جز سحر گناه زو نگوید هرگز

\* \* \*

آن کو بره و لا نبوید هرگز

اژ باغ مراد گل نبوید هرگز

کی جامه معتب نمازی گردد

با خوف سرشک چون نشوید هرگز

\* \* \*

ای غره عمری رخ ماه تو بلخ

دور از دهن توشه در کام تلخ

چون دور زده لیرم صحرا و چه شهر

چون دور ز کاملم چه تهران و چه بلخ

\* \* \*

دوش آنی شکر لب به بین تن نسرین عذار

بست بهمانی که فردا آیدم اندر کنار

با صدادان عهد و عهدین را چو کرد (آزاد) یاد

گفت نشیند ی کلام اللیل بمعوه النهار

از آن روزی که با خط گبر و دار است

شبانگه لافاسقان را در کنار است

چون من منعی نمودم گفت (آزاد)

که مال خوب روز بد بکار است

\* \* \*

بیاد هر گد ز احوال من بیاد دهد

خدای هر دو جهانش همه مرا د دهد

چه سان مراد نماید گمیکه از ره لطف

مراد خاطر غمگین ناسر اد دهد

\* \* \*

ای دل بساز با کم و بگذر ز حرص و آرز

راه طمع مهوی و بر خاک هم سپهر

بشنو چه خوش سرود حکیمی که گفته است

(آبی که آبر و ببرد در گلو مریز)

\* \* \*

نفع گردش بدان ز سیر هلال

که چه مان میرسد به اوج کمال

آب تا جاری است به شستند روح

کنده گردد چو ما ندر گودال

\* \* \*

زهی بحسن نکو بقوله آيات

خط تو خضر و دهان تو عین آب حیات

جمال و خال و خط و زلف ابرویت همه خوب

که بر محمد و بار او از ما صلوات

\* \* \*

## ایضاً

هر چند که کار در قباهی است مرا

وز کرده خویش زو-یای است مرا

نوسیدیم که از کرم حضرت اوست

چون تکیه بر رحمت الهی است مرا

\* \* \*

گرچه بد کردم و خطا کردم

گرچه بر نفس خود جفا کردم

هستم امیدوار عفو از انک

تکیه بر عفو کبریا کردم

\* \* \*

از دست مده شرافت شان خضوع

نالان بقیام باش و گریه بر کوع

ماهم چو بطاعتی نوی صرغم مکن

هشدار و مخور فریب هیطان سنوح

\* \* \*

خواستی فبکی بسوی خویشم چه شود

یاراه دمی بکوی خویشم چه شود

مپسند که این زخم بگردد ناسور

مرهم بنهی ز سوی خویشم چه شود

چو گشتی معرم ازم بزرگان

بکار خویشتن بنما لزون پاس

مکن از لطف شاهان خویش را گم

ایاز خاص حد خویش بشناس

\* \* \*

در عالم لقا هر که گردد بصیر

فکرش سوی حق بود نه نان و نه پنور

بر آنچه خدا عطا کند شکر کنیم

گر نان دهد و پنور یا شکر و شیر

\* \* \*

در بغا صرف شد نقد بند عمر

نبردم حاصل از منقول و معقول

جرائی رفت و ناید باز لیکن

مدام آید تموز و آب و ابلول

\* \* \*

دلا ز معرفت سرمایه ات چیست

بدر بار حقیقت سرمایه ات چیست

ز بهستان شربت شیر کن نوش

چو دانی در حقیقت دایهات کوست

\* \* \*

ای عشق چه دردی تو که در مافت نیست

وی شب چه شبی که هیچ پایانت نیست

خوش آمدی اخیال جانان بدلم

لیکن دل مالایق و شایانت نیست

\* \* \*

فرزند بشر اگر غنی یا که گداست

از قطره آدم و ز نسل حواست

کسی را نسزد بر دگری فقر کند

کاین جمله همه بنده و مولی بکناست

\* \* \*

تفویض و توکل اگرت هست شعاع

هر چند بود خصم فزون یا که مدار

در خیل بمائدان خطر نا که یکی است

وان نفس بود از وحذر کن بسیار

\* \* \*

ای نفس چرا براه حق نائی تو

الحق که بسی جاهل و خود رائی تو

دی توبه نمو دی و شکستی امروز

ایوای چه به بفر ز فردائی تو

\* \* \*

الموس که عمر ما به غفلت بگذشت

اکنون چه برزغم که فرصت بگذشت

در مدت مهلت استراحت کردیم

دیگر چه توان زمان مهلت بگذشت

\* \* \*

یارب توبین که چون نعیم و زارم

بالله که من طاعت لازت دارم

مسکینم و مسکینم و مسکین و مسکین  
مگذار زلف در دو عالم خوارم

\* \* \*

هر هیز نماز یار نادان ایدل  
میباش زجا هلان کر یزان ایدل  
گر خصم تو هوشیار و دانا باشد  
بر طالع خویش باش نازان ایدل

\* \* \*

زان پیش که اعضا و سراپای بدن  
شاهد بشوند بر بد کردۀ من  
خود معترفم بکرده های بد خویش  
ز احسان و کریمیت ببخشی ای ذوالمن

\* \* \*

از بسکه زیانکار و تبه گذارم  
و ز بسکه ز نفس شوم در آزارم  
زین عمر که میرود به غفلت خجاست  
زین دل که بدردم نه خورد بهزارم

\* \* \*

از هستی من بعام آوار نبود  
فیض تو به جسم خاکیم روح افزود  
از شومی نفس بد هایل است آفرود  
اورا تو هفا کرم کن ای ربودود

\* \* \*

شب از ناز آن شیرت مهرشان  
بزلق سیه کرده رخ را نهان

مهر دید چون رویش آزاد گفت  
که شب در میان و خدا مهربان

\* \* \*

بجمال و جمال هر ه مشو  
کز تپ و دزد هر دور است (زوال)

دانش اندوز و صنعتی آموز  
کدامی را کمال به ز جمال

\* \* \*

با طن خویش بیا رای بنور را نش  
کدامیت به همین ظاهر انسانی نیست

ای جوان کسب خرد کن که بفرموده شیخ  
آدمی را پتر از علت نادانی نیست

\* \* \*

مارا اگر نرانی و خوانی بسوی خویش  
از مدد گر کسی نبود نهک بخت تر

خدیجه بزن و لیکه گلو تلخ کدامی  
ناز کمتر از گل است و ز سنگ است سخت تر

\* \* \*

دوستی گش عقل باشد با نجات توایان  
گر بدست آید مرا از جمله گیتی بر است  
با کس از نا کس نمی آید و چون گفته اند  
دوستی نا کسان چون آشنائی خس است

## فردیات

ترا که شمع زگفتم دماغ سوزی چیست

ایا نقاب بر انداز و آفتابی کن

\* \* \*

هر که بوسید سر زلف ترا

بوی مشک از دهنش می آید

\* \* \*

تنکش آئینه در بغل گیر

بخود ا طالعش سکندری است

\* \* \*

گر چو آئینه شوم صاف نیائی به برم

کی مر اطالع و اقبال سکندر بوده

\* \* \*

رقم کردم بخون دیده از بس شرح هجرانرا

نماید آبی چشم و وام از خون جگر کردم

\* \* \*

خو برویان همه مایل به جفا میباشند

حیف ازین قوم که بی مهر و وفا میباشند

\* \* \*



نظواندم درسی اندر مکتب عشق

بجز زلف و بجز خط و بجز خال

\* \* \*

اگر روزی جوانی آیدم پیش

با و گویم که از پیری چه بدم

\* \* \*

سرشکم هر قدر افزود دل افسرده تر گردد

کلی رادر چنین بار ندگی سیراب نتوانم

\* \* \*

هوای بوستان امروز میماند بکوی دوست

ازین سان خاکه دامنگیر چون فمشاد میغیزد

\* \* \*

مگو با دوستان راز دل خویش

اگر خواهی بداند دشمنانت

\* \* \*

مهرم جان و لعل او گزیدم

جمادی دادم و جانی خریدم

\* \* \*

از قبول حضرت جانان نباشم نااسید

هر که میکوبد دری آخر جواش میدهند

\* \* \*

از عشق بارداهی اگر بر جگر خورم

زان داغ بشکند گل و زان گل شکر خورم

\* \* \*

نه خود گفتمی دلاکر عشق جا نان توبه نهادهم

کنون من توبه کردم خود چرا از غصه بگدازی

\* \* \*

آنچه جان تزه ام بخشید در آغاز وصل

اشک شادی ریختن زان چشم چون بادام بود

\* \* \*

قضا از آن بد هانت عقیق لب نهاده

که هر چشم تو در حسن کارگر نشود

\* \* \*

کشور دل فده از قبطی اغیار خراب

بد اوضا بکجا موسی عمرانی کو

\* \* \*

گر خطای دگران را زگری سود تو چیست

سود خواهی بد خود بنگر و اصلاح کن

\* \* \*

فیات الشباب لنا بعد بوماً

فما خبره بما فعل المشيب

\* \* \*

# درست نامه

خوا ننده گان محترم :

تقا ضا میشود تا قبل از مطالعه این منتخب ، اغلاط آنرا تصحیح  
ایند.

صفحه	سطر	غلط	درست
۱	۳	چسیت	چسیت
۱	۱۰	اهیان	ایهان
۵	۳	کن	کان
۵	۷	قد	نقد
۵	۱۳	سناط	سلطا
۶	۵	بار	یار
۶	۶	نشرح	آنشوخ
۶	۱۱	زخ	زخم
۱۰	۱	نوار	انوار
۱۰	۱۳	همدر	همار
۱۲	۷	دن	بدن
۱۲	۱۲	مره	مزن
۱۲	۲۱	مررم	مردم
۱۹	۱۲	زز	ناز
۱۹	۱۳	ظلم	ظلم
۳۳	۴	آندها	آندهان
۵۳	۳	کداری	گذاری

صفحه	سطر	غلط	درست
۵۶	۸	سالی	سالی
۵۸	۳	امیر	اکسیر
۸۳	۱	اخبار	رخسار
۸۳	۱	آی	ای
۸۳	۱	آسمان	آسمان
۸۴	۸	خطاب	مخاطب
۸۳	۵	برید	پدید
۱۱۷	۶	لغت	نعت
۱۲۳	۵	خطه	خط
۱۲۸	۷	ابرون	ابروان
۱۳۸	۱۳	شه	نشا
۱۳۸	۱۶	کج	کجا
۱۳۹	۸	پشه	پوشه
۱۳۹	۸	کان	کاین
۱۳۹	۱۹	گر	گز
۱۳۹	۷	خوشو	خوشبو
۱۴۰	۱۰	اسلامیان	اسلامیان
۱۴۲	۱۶	رها	ریا
۱۴۰	۱۱	ارنور	ارزنو



ردیف	مطهر	خط	درست
ج	۹	شهرت	شهرت
ج	۱۲	تساویم	تعلیم
ج	۱۵	سلطنت	سلطنت
د	۱۷	مفتخر	مفتخر
د	۱۸	بعداً	بعداً
د	۲۳	نشر	نشر
د	۲۹	تاء لفظات	تاء لفظات
پ	۱۸	تصحیح	تصحیح

بانتشارات وزارت اطلاعات و کلتور ج.ا.

مطبعه دولتی

